ها را بمنزلهٔ معدوم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه برین تقدیر لازم می آید وقوع الف
بعد از ضمه و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب اماله الف است بعد از الف
بوده باشد درین صورت مجوز اماله است به شرط یکی آنکه کسره لفظی باشد نه تقدیری
دوم آنکه آن کسره بعد از الف بلافصل بوده باشد شیخ رضی رض فرموده که فرق
میان کسرهٔ مقدم بر الف و کسرهٔ موخر از آن درینکه اول با فاصله موثر است
و ثانی نی اینست که صعود بعد از هبوط مشکل تر است از عکس و ظاهرا مراد
او اینست که چون زبان در وقت تلفظ بالف میل بکام بالا می نماید و در
هنگام تلفظ بکسره میل بکام پائین دارد و در حال اول بمنزلهٔ کسی است
که بر بلندی رود و در حال ثانی بمنزلهٔ کسی است که از بلندی بزیر آید و ظاهر است
که بر بلندی رفتن متحرک بعد از آنکه از بلندی بزیر آمده باشد مشکل تر است
از عکس پس هرگاه کسره پیش از الف بوده باشد با وجود فاصله کسره مجوز اماله
خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حال تلفظ بکسره میل بپائین نموده بود و در حال
تلفظ بالف چون میل ببالا می باید کرد بر آن غایت اشکال دارد پس باید که
الف را اماله نمود بخلاف آنکه هرگاه کسره بعد از الف بوده باشد که درین صورت
چون زبان بسبب الف ببالا حرکت نموده بود و می باید برای کسره میل
بپائین کند و این در اشکال مثل او نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره
نبوده باشد چون متصل ببالا رفتن بزیر آمدن فی الجمله اشکالی دارد از جهة اماله

مجوز است

مجوز است با آنکه در وقت تلفظ با الف بر صعودی واقع نشود که بعد از آن بزیر آمدن
مشکل باشد و با وجود فاصله چون زبان بسبب فاصله استراحتی میکند اشکالی
ندارد در فرود آمدن آن و احتیاج باماله نخواهد بود دویم آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر
غیر راست کسره اش اصلی بوده باشد یا عارضی چون کسره لام در عالم و اگر حرف
مکسور راست درینصورت آن کسره مجوز اماله است هر چند که آن کسره عارضی بوده
باشد باعتبار آنکه را بمنزله حرف مکرر است و کسره اش بمنزله دو کسره است و از جهة
کسره آن باعروض موثر میشوند بود بخلاف غیر را و مصنف باین سه شرط اشاره نمود
و در ضمن مثال چه در کسره لام عالم هر سه محقق است و ابو حیان گفته که هر چند که در
کلمه کسره بیشتر است در آن اماله اولی است و جلباب اولی است باماله از جلباب
و چون کسره عارضی در غیر را موثر نیست اماله الف کلام بسبب کسره میم آن از رب
من کلام بخلاف قیاس و شاذ است بسبب آنکه کسره عارض شده از جهة
حرف جر بخلاف کسره را در من دار که آن با آنکه عارض را شده موثر است
در جواز اماله الف دار و اگر کسره اصلیه که بعد از الف است مقدر بوده باشد
نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم آخر حرف است درینصورت مجوز اماله الف نیست
بنابر افصح لغات چون جادّ و جوادّ بتشدید دال هر دو که یا بعد الف ساکن است
لفظا و مکسور است تقدیرا چه در اصل این دو کلمه جادد و جوادد بوده اند بر وزن
ضارب و ضوارب و بسبب ادغام جادّ و جوادّ بعمل آمده پس بعد از الف اگر چه

کسره مقدره را موثر ندانسته اند بخلاف سکون وقف که اگرچه با توقف کسر حرف
اخر کلمه مقدر است نه ملفوظ باز موثر است در جواز اماله باعتبار انکه سکون وقفی
لازم نیست بلکه اکثر کلمه ازان منفک است و حرف اخر مکسور است و بعضی کسره مقدره
را نیز موثر دانسته اند در اماله بر تقدیر اصالت ان و ابو حیان گفته که کسره مقدره
در مدغم چون حاجّ و دوابّ بتشدید جیم بنا بر مذهب اکثر موثر نیست در جواز اماله
مطلقا و بعضی قایل بتفصیل شده اند و در حال رفع ان را موثر نمیدانند نه
در حال نصب و جر و اگر ادغام از دو کلمه ناشی شده باشد چون قراة ابی عمرو
والابرار ربنا بادغام راء الابرار در راء ربنا درینصورت ابو حیان را عقیده
انست که کسره مقدره موثر نیست و اکثر ان را موثر دانسته اند و خود این
قول را ترجیح داده و انچه مذکور شد از تاثیر کسره ماقبل الف و کسره مابعد
ان در جواز اماله الف بشرایط مذکوره در صورتیست که ان الف منقلب از واو
نبوده باشد و اگر ان الف منقلب از واو بوده باشد درینصورت کسره
موثر نیست مگر در صورتیکه حرفی مکسور را بوده باشد باعتبار انکه را چون
بمنزله دو کسره است پس قوتی در تاثیر دارد بحیثیتی که الف منقلب از واو
نیز میتواند اماله نمود و بنا برین ائمه درین باب بهمین اماله نموده بسبب کسره که بعد
از وست جایز نیست چه الف درین دو مثال منقلب است از واو و دلیل
انکه در جمع مکسر انها ابواب و اموال گفته میشود و اماله الف در کتابی که

و با یک نقطه

وبا یک نقطه والف مقصوره بسبب کسره ما قبل شاذ و خلاف قیاس است
چه این الف منقلب است از واو بدلیل آنکه در فعل ماضی آن کبوت
آمده چون کبوت البیت یعنی کنسته چنانچه شاذ است اماله الف در عشا
بفتح عین بی نقطه و شین نقطه دار والف مقصوره که مصدر است بمعنی شب کور
بودن و مکا بفتح میم و کاف والف مقصوره که نام خانه روباه است در زیر زمین
و باب و مال و حجاج و ناس و علت شذوذ اماله الف درین امثله اینست
که سبب اماله نیز مفقود است چه کسره مقدم و موخر و غیر آن از اسباب اماله هیچیک
متحقق نیست در هیچیک ازین امثله با آنکه در چهار مثال اول یعنی ۲۷ عشا و مکا
و باب و مال منقلب از واو است و اماله والف درین مثال نیز منقلب از واو
است باعتبار آنکه حرف مکسور است بدانکه شیخ رضی رضه فرموده که عدم جواز
اماله الف منقلب از واو مذهب [illegible] در مختصر است و لیس و دیگری را ندیدیم که
قایل باین حکم شده باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز اماله چنین الفی ست
چه او گفته که از جمله کلماتی که اماله الف در آنها نموده اند الف است در من
بابه و من ماله و این ضعیف است از جهت آنکه کسره ما بعد الف درین دو مثال
عارض شده بسبب حرف جر و باثر کسره عارضی ضعیف است و ازین
حرف سیبویه مستفاد می شود که اماله الف منقلب از واو را ممتنع نمیداند
چه اگر چنین میبود بایستی که او حکم بامتناع اماله درین دو مثال کند و علت را عدم

جواز اماله الف منقلبه از واو قرار دهد نه آنکه اماله را ضعیف شمرد بعلت عروض
کسره ومص بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند شرایط سبب
دویم را باین قول که والیاء انما تؤثر قبلها فی نحو سیبال وشیبان یعنی یا تأثیر میکند
در جواز اماله الف مگر به شرط یکی آنکه از الف عارضی بوده باشد چون الف
زاید در رایت زیرا در حال وقف بلکه لازم کلمه بوده باشد دویم آنکه آن یا پیش
از الف بوده باشد سیم آنکه فاصله میان یا والف نباشد چون سیال بفتح سین
بی نقطه و یای دو نقطه از زیر مفتوحه که نام موضعی است در مدینه مشرفه و درخت مغیلان
نیز گویند یا آنکه یک حرف فاصله بوده باشد لیکن یا ساکن بوده باشد
چنانکه شیبان بفتح شین نقطه دار و سکون یای دو نقطه از زیر و بای یک نقطه والف
ونون که نام پدر قبیله ایست چه درین صورت یا قوتی دارد در تأثیر باعتبار عدم فاصله
ومناسبت یای ساکنه با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا ومثل طیلسان بسبب فتحه
یا در اول وکثرت فاصله در ثانی یا از قوت می افتد ومؤثر نمیتواند بود چنانکه جاربردی
تصریح نموده وگفته که اگرچه هیچ جا در کلام اهل حرف عدم جواز اماله را در مثل این
دو مثال این دو مثال ندیدیم لیکن حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودیم و ابو حیان
حکم نموده بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یا و عدم جواز آن در مثل طیلسان مگر در صورتیکه
حرف ثانی از آن دو حرف که میان یای ساکنه والف است ها و ما قبلش یا مفتوح
بوده باشد چون بیتها باعتبار خفا ها بدانکه شیخ رضی رح ذکر نموده که یا هرگاه مقدم
بر الف بوده باشد.

بر الف بوده باشد درین صورت موثر است در جواز اماله بشرط آنکه متصل بالف بوده باشد
چون سیال چه حرکت بعد از حرف میباشد پس فتحه بعد از یا خواهد بود پس یا مفتوحه
بکسر که کسره اینست که پیش از الف بوده باشد بفاصله یک حرف چون عماد و همچنین موثر
است در صورتیکه میان یا و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا ساکن باشد
چون شیبان و خواه متحرک چون حیوان و حیدان و اگر یا متصل بالف مدغم بوده باشد
چون کیال بفتح کاف و یا مشدده و الف و لام یا آنکه یا قبل با مکسور باشد چون سیال با یا مضموم
چون سیایم بضم یا و کمتر از نیست در قوت یا ساکنه که میان آن و الف یک حرف فاصله باشد
شیبان و کمتر از نیست در قوت یا متحرکه اینست که چون حرکت هر حرفی بعد از آن حرف
است پس فتحه یا در حیدان فاصله خواهد بود میان یا و فتحه دال که مقصود اماله اوست
چه اماله الف لازم دارد اماله فتحه را که پیش از وست و با وجود فاصله قوت یا کم میشود
بخلاف یا ساکنه در مثل شیبان که آن اقوی است باعتبار عدم فاصله میان یا و فتحه
ما قبل الف که مقصود اماله اوست بسبب اماله الف و علت اینکه کسره در مثل شملال بکسر
سین موثر است در اماله با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است و در مثل دید
بان و گیبدبان با فاصله دو حرف میان یا و الف یا موثر نیست که لفظا اینست که حرف
اول از آن دو حرفیکه فاصله است میان کسره و الف لا محاله ساکن است چنانکه
پیشتر ازین دانسته شد پس میان کسره و فتحه ما قبل الف که مقصود اماله اوست
فتحه یا ضمه که ضد اماله اند واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و گیبدبان که در آنها میان یا

وفتحه یا قبل الف معقود اماله او دست فتحه یا ضمه یا فاصله خوانده بود و دانسته شد که با وجود
فاصله حرکت قوت یا ضعف میشود و در مثل یدها لبعضی تجویز نموده اند اماله را با وجود
حرکت قوت یا ضعف میشود و در مثل یدها لبعضی تجویز نموده اند اماله را با وجود
فاصله فتحه میان یا و فتحه یا قبل الف باعتبار خفاء ها و این حرف ها در صورتیست که یا مقدم
بر الف بوده باشد و در صورت تاخیر یا از الف سم اگرچه متعرض حکم آن صریحا نشده
لیکن مفهوم کلام او عدم جواز اماله است درین صورت مطلقا و ابو حیان گفته که در صورت
اتصال یا مؤخر بالف بعضی از اصحاب ما و ابن وهان تجویز نموده اند اماله را و سیبویه
حکم این را درین صورت اصلا متعرض نشده و شیخ رضی رحمه فرموده که اگر یا مؤخر از الف بوده باشد
اگر آن یا مکسور است چون بایع اماله الف درین صورت اقوی است از اماله هرگاه کسره بعینها بعد
از الف بوده باشد چون عالم و اگر آن مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مبایع
بفتح یا و تبایع بضم یا درین دو صورت یا موثر نیست چه فتحه و ضمه باعتبار لزوم اینها ضد اماله
و بالع از رو بند پس یا از قوت می افتد و موثر نمیتواند بود و به بیان شرط سیم اشاره
نموده باین قول که والمنقلبه عن مکسور نحو خاف یعنی انقلاب آن از واو مکسوره موجب
جواز اماله است مگر در فعل چون خاف که در اصل خوف بکسر واو بوده و باعتبار تحرک
و انفتاح ما قبل واو منقلب بالف شده و اماله الف و فتحه ما قبل آن جایز است
باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب بالف میشود چون خفتُ و نظایر آن چه خِفتُ
در اصل خَوِفتُ بوده بفتح خا و کسر واو باعتبار ثقل منتقل بخا شده و بسبب لزوم التقای ساکنین
واو افتاده

پس در حالت ازین جهت اماله فتحه ما قبل الف بکسره تجویز شده و بسبب اماله الف
نیز لازم می آید بخلاف الفی که در اسم منقلب از واو مکسور بوده باشد چون مال در
ترکیب رجل مال یعنی رجل کثیر المال چه در اصل مول بوده بکسر واو و واو باعتبار
تحرک وانفتاح ما قبل منقلب بالف شده لیکن چون کسره واو در صیغ ماده نیز منتقل
بما قبل نمیشود از جهت مجوز اماله نتوانند بود بدانکه لفظ مکسور در عبارت مص اگرچه شامل
یای مکسور نیز هست لیکن ما به تبعیت شیخ رضی رض انرا تفسیر بواو مکسوره نمودیم و جهت
تخصیص او انکه الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا هر چند که ان یا مکسور نبوده باشد
چنانکه عنقریب معلوم میشود و بعضی از شراح گفته اند که الف منقلب از واو مکسور در اسم
و فعل عین الفعل است البته و لام الفعال نمیباشد و بشرط سبب چهارم اشاره نموده باین
که وعن یا و نحو ناب والرحی و سال و رمی یعنی الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا
خواه ان الف در اسم باشد و خواه در فعل و بر تقدیر ان الف خواه عین الفعل
بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از یا مجوز اماله است در چهار صورت
اول انکه عین الفعل بوده باشد در اسم چون ناب و الوجبان گفته اماله الف
منقلب از یا در عین الفعل اسم ثلاثی شاذ است و اگر این الف منقلب از واو
باشد چون باب و مال درین نیز اماله بعنوان شذوذ آمده از جهت مشابهت
این الف بالف منقلب از یا دویم انکه ان الف لام الفعل بوده باشد در اسم
چون رحی سیم انکه عین الفعل بوده باشد در فعل چون سال چهارم انکه لام الفعل

بوده باشد در فعل چون رمی و شیخ رضی رض گفته که سیبویه از بعضی عربان حکایت
نموده تا خوشی اماله را در مثل رمی چه بواسطه فرار از یا از منقلب بالف نموده بودند
و ترک قصد اماله الف بیا لازم می آید رجوع بخیری که از ان گریخته بودند و بعد از ان شیخ رضی
خود گفته که بر ایشان لازم می آید تا خوشی اماله در مثل ناب و باع و ناب نیز چه علت بعینه [illegible]
در اینها نیز جاریست و پوشیده نماند که ممکن است که مراد ایشان از مثل رمی هر کلمه بوده
باشد که مشتمل است بر الف منقلب از یا خواه اسم بوده باشد و خواه لام چنانکه
ابو حیان از سیبویه حکایت نموده چه او گفته که سیبویه از بعضی از عربان حکایت
نموده عدم جواز اماله را در کلمه که الفش منقلب از یا بوده باشد و عبارت ابو حیان
اینست که و من العرب من لا یمیل ما انقلبت فیه الالف عن یاء و قال سیبویه
و علت جواز اماله بسبب انقلاب الف از یا نیست بر این انقلاب است بدانکه ابو حیان
گفته که الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه این انقلاب از یاء اصلیه
بوده باشد چون رمی یا از یائی که آن یا منقلب است از واو چنانکه در ملهی و اعطی
که در اصل ملهو و اعطو بوده اند واو منقلب بیا و یا منقلب بالف شده و شرائط
نسبت بنجم اشاره نموده باین قول که و الصایرة یاء مفتوحة نحو دعا و حبلی و العلی
بخلاف حال یعنی الفی که در بعضی از مواد به یا منقلب شود جایز است اما ان
مطلقا خواه الف منقلب از یا بوده باشد یا از واو خواه در فعل بوده باشد
یا در اسم که فعل ماضی معلوم است و ان منقلب است از واو و حبلی و علی که جمع علیا

والفش

والفش منقلبست از واو بدلیل اشتقاق آن علو و الف این امثله در بعضی
از مواد منقلب میشود بیا چه در مجهول اول دُعِیَ و در تثنیه حبلیان و در مفرد تا
علیا که مونث اعلی است آمده و اگر آن الف در بعضی از مواد منقلب شود بیا لیکن
لیکن نه بیای مفتوحه درینصورت اماله جایز نیست چون جال وحال که فعل ماضی اند
از جولان وحول چه در مجهول آن جیل حیل بسکون یا گفته میشود و الوجیان گفته
که الفی که گاهی بیا منقلب شود اگر منقلب از واو بود باشد چنانکه در عطا و قفا
و غیر آنچه الفات منقلبند از واو و گاهی بیای راجع میشوند چه در تصغیر دو مثال اول
عُطَیّ و قُفَیّ و در مجهول ثالث غُزِیَ آید پس ظاهر مذهب سیبویه جواز اماله چنین الفی
در اسم و فعل واو فرقی نگذاشته میان الف منقلب از یا و منقلب از واو و غیر سیبویه
چون ابوعلی فارسی فرق کرده اند میان اسم و فعل و الف منقلب از یا و منقلب
از واو را مجوز اماله دانسته اند در فعل قیاسا و در اسم الحکم را شاذ شمرده اند و سبب
ششم اشاره نمود باین قول که و الفواصل نحو والضحی یعنی جایز است اماله الف
در کلمه که فاصله فقره بوده باشد بسبب مناسبت فواصل فقرات دیگر هر چند که
غیر ازین مناسبت سببی دیگر از برای اماله نبوده باشد مانند اماله الف در والضحی
که با آنکه منقلبست از واو غیر مکسور چه دانسته شد که الف منقلب از واو مکسور در آخر
کلمه نمی باشد و سببی دیگر از اسباب اماله نیز متحقق نیست بغیر از رعایت فواصل
دیگر چون سجی و قلی والاولی و در منتهاها مجوز اماله انقلاب الفست از یا پس در ضحی نیز

برای رعایت مناسبت انها تجویز نموده اند و الوجیان این سبب را علحده ذکر
ننموده بلکه این را در ذیل امالهٔ ایراد نموده چنانکه عنقریب دانسته میشود و بسبب
هفتم اشاره نمود باین قول که و لا مالته نحو رایت عمادا یعنی جایز است امالهٔ الف
و فتحه ما قبل ان بسبب مناسبت امالهٔ دیگر که مقیس ازوست هرچند که یکی از اسباب
مذکوره دیگر با ان نباشد چون امالهٔ فتحه میم و الفی که بعد ازوست با انکه در الفی
که بعد از دال است هیچیک از اسباب امالهٔ محقق نیست بغیر ازین مناسبت و این
قسم را امالهٔ مجاوره نامیده اند و الوجیان گفته که امالهٔ مجاوره چنانکه جایز است
بسبب امالهٔ که مقیس ازوست همچنین جایز است بسبب امالهٔ که بعد ازوست
و اما فتحه کاف در سکاری و الف بعد از ان و امالهٔ فتحه صاد در نصاری با الفی
که بعد ازوست برای مناسبت امالهٔ الفی که در اخر انکلمات است با فتحه
ما قبل ان چه در الف آخر سبب امالهٔ انقلاب اوست از یا در الفات سابقه
هیچیک از اسباب متحقق نیست بغیر از مناسبت با امالهٔ حرف آخر و نیز گفته
که امالهٔ مجاوره جایز است هرگاه این دو امالهٔ در یک کلمه بوده باشند چون امثله
مذکوره یا در دو کلمه که بمنزله کلمه واحده بوده باشند چون منعرانا یا امالهٔ الف ضمیر
متکلم بسبب امالهٔ الف بنی که منقلب است از یا و این هر دو کلمه بمنزله یک کلمه اند
باعتبار کمال اتصال ضمیر با صل کلمه و گاه هست که مجاوره بعید است چون امالهٔ الف
در ضحی بسبب مجاورت امالهٔ الف در قلی و چون از قواعد مذکوره چنین مستفاد میشود

که امالهٔ الف

که اماله الف در زیدا در ترکیب رایت زیدا در حال وقف جایز نباشد چه هیچیک از اسباب
اماله دران متحقق نیست و بعضی اماله انرا تجویز نموده اند بر خلاف قیاس مصنف بان
اشاره نموده باین قول که وقد تمال الف التنوین نحو رایت زیدا ای بعضی اماله نموده
اند الفی را که عوض از تنوین در حال وقف عارض کلمه میشود در مثل رایت زیدا
و ابو حیان نیز باین قایل شده و ایشان گمان کرده اند تحقق سبب اماله یعنی یا مقدم
بر الف را از قبیل شیبان و گویا ایشان شرط ندانسته اند دران قسم اصالت
الف را بلکه الف عارضی را نیز بان سبب اماله میکنند لیکن مشهور اشتراط اصالت
الف است دران قسم چنانکه پیش ازین معلوم شد و چون فارغ شد از بیان
اسباب اماله و شرایط انها بیان میکند موانع اماله را و مانع اماله دو چیز است
و به اول اشاره نموده باین قول که والاستعلاء فی غیر باب خاف وطاب
وصغی مانع قبلها یلیها فی کلمتها و بحرفین علی رای و بعدها یلیها و فی کلمتها و بحرفین
علی الاکثر لفظ الاستعلاء مرفوع است بر ابتدائیه و مانع مرفوع است بر خبریت ان قبلها و
و فی کلمتها هر یک منصوب اند بر حالیت از فاعل مانع که آن ضمیر مستتر عاید
باستعلا یا از استعلا بنا بر مذهب ابن مالک که آن حال از مبتدا را تجویز نموده
و بعدها معطوف است بر قبلها پس آن نیز حال است از فاعل مانع یا از مبتدا بر این
قیاس و یلیها و فی کلمتها و بحرفین در دو موضع معطوف است بر مقدری و تقدیر
چنین است که یلیها فی کلمتها بلا حرف و بحرفین و متعلق است بقبلها و بعدها و جمیع ضمنا

مذکوره چون ضمیر قبلها عاید بر الف ممالهٔ و مراد از حروف استعلا حرفیست که متکلم

تلفظ آن زبان میل میکند بکام بالا و آن هفت حرف است خا نقطه دار و صاد و

ضاد و طا و ظا و عین نقطه دار و قاف و علت باعث اینحروف از اماله بر

که سبب اماله متحقق باشد آنست که تنافی است میان این حروف و اماله الفی

که در آن کلمه است بجهه اینحروف موجب میل زبانست بکام بالا و اماله موجب میل

زبانست بکام پایین پس اگر با این حروف اماله الف واقع شود لازم می آید پایین

آمدن زبان بعد از بالا رفتن آن یا عکس این و این هر دو بر زبان گرانست

و حروف استعلا مانع اند از اماله الف هرگاه سبب اماله یکی ازین سه سبب

بوده باشد انقلاب آن الف از واو مکسور چون الف خاف دوم انقلاب

آن الف از یا مانند الف طاب سوم انقلاب آن الف از واو مکسور چون

یای مفتوحه در بعضی از مواد چنانکه در صغی الف منقلب بیا و صیغی بصیغه مجهول گفته

میشود جهه این اسباب چون در کمال قوت اند حروف استعلا مانع تأثیر ایشان

نمیشود پس در خاف و طاب و صیغی هر چند که حرف استعلا پیش از الف

واقع است باز اماله الف جایز است و در غیر این سه باب مانع است

ولیکن حرف استعلا از مقدم است بر الف ممالهٔ شرط است با لغت آن

با آنکه در پهلوی الف باشد یعنی متصل باشد بالف بی فاصله حرفی دیگر و در مقصود

لامحاله حرف استعلا در همان کلمه خواهد بود که الف در اوست نه در کلمه دیگر چون

خال

خالد و صاعد و ضامن و طالب و ظالم و غانم والا لازم می آید وقوف الف در اول
کلمه و این محال است و اگر حرف استعلا پیش از الف بوده باشد بدو حرف که یکی
از انها الف حرف استعلا است یعنی حرف استعلا متصل بالف نبوده باشد بلکه حرفی دیگر میان
انها فاصله بوده باشد درینصورت امالت از نحویین خلافست بعضی قائل بجواز امالت
شده اند امالت را تجویز نموده اند مطلقا خواه حرف استعلا ساکن بوده باشد چون اخباب
و مصباح و اصغاف و مطعام و اظلام و انخفال و اقبال و خواه مکسور چون خلاف
و صحابی و ضعاف و مطعام و طلاب و ظلماء و غلاب و قباب و خواه مفتوح
چون خوالد و صواعق و ضوامن و طوالب و ظوالم و غوارشم و خواه مضموم چون
خفاف و صمات در جمع خف و صمت و امثال اینها لکن مشهور عدم امالت است
درصورتیکه حرف استعلا مفتوح بوده باشد و درصورت فتحه بلا خلاف امالت ممتنع است
چنانکه شراح گفته اند و سیبویه چنانکه ابو حیان ازو حکایت نموده گفته که بعضی از عرب امالت
درصورت فصل بیک حرف فرق نموده اند میان حرف استعلا ساکن و مکسور بعضی
در مثل مصباح انرا مانع امالت دانسته اند و در مثل خلاف نه و این خلاف
درصورتیست که حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند چون اشتلغ مذکوره و اگر هر یک
در کلمه علحده باشند چون بالط سالم درینصورت امالت اتفاقا منتفی است پس اگر
مصنف میگفت و بحرفین فی کلمتها علی رای بهتر بود چه بدون قید فی کلمتها چنین مستفاد
نمیشود که درصورت تقدم حرف استعلا بر الف با فصل بیک حرف مطلقا خلاف واقع

علا باشد خواه هر دو در یک کلمه باشند یا هر یک در کلمه و حال آنکه در صورت ثانی اتفاق در
بالغیت منتفی است و نیز مخفی نماند که لفظ کلمتها در آن عبارت که قبلها یلیها فی کلمتها بصورت نست
چه مفهومش اینست که اگر حرف استعلا پیش از الف و متصل بآن نبوده باشد لیکن
در همان کلمه بوده باشد مانع نتواند بود و چنین صورتی ممکن نیست چه درینصورت لازم
می آید وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا بالساکن پس
اگر فی کلمتها درینجا مذکور نشد و بعد از کلمتین مذکور شد بهتر می بود و احدی از شراح
متعرض این اشکال و حل آن نشده اند و اگر حرف استعلا متاخر است از الف
ممالة درینصورت مانعیت آن مشروط است بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا
در پی الف یعنی بعد از آن بوده باشد بلا فاصله حرفی دیگر دوم آنکه حرف استعلا
با الف در یک کلمه بوده باشند این دو شرط آنست که هر گاه حرف استعلا در پی الف
باشد لیکن در کلمه دیگر چون منها صراط مانع اماله نباشد و هر گاه حرف استعلا
بعد الف باشد بدو حرف که یکی از آنها همان حرف استعلاست یعنی اگر فاصله میان
الف و حرف دیگر بوده باشد درینصورت نیز بنا بر مذهب اکثر مانع است خواه حرف استعلا
با الف در یک کلمه بوده باشند چون سالخ و فاحص درینصورت مانعیت الحرف
محل خلاف است و مشهور امتناع اماله است خواه حرف استعلا در کلمه الف بوده باشد
چون مثال مذکور و خواه نی چون مال قاسم و بعضی گفته که اگر حرف استعلا با الف
در یک کلمه است مانع است و الا فلا و اگر گوئی چه فرق است میان تقدم حرف

استعلا

استعلا بر الف و متاخران ازان که در صورت تقدم با وجود فاصله یک حرف قول بمانعیت
حرف استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور است و در صورت تاخر است عکس میگویم که شیخ رضی رض
فرموده که فارق امیست که از صعاد بعد از استفال مشکل تر است از عکس و تحقیق
این حرف بیش ازین معلوم شد باید که اگر فاصله میان میان الف و حرف استعلا
دو حرف دیگر بوده باشد چون مناشیط و معالیق و معاریض و مواعیظ درین صورت
مبرد قایل عمل شده بعدم جواز اماله و حکم بمانعیت ان نموده و سیبویه از جمعی حکایت نموده
جواز اماله را و اگر فاصله سه حرف دیگر بوده باشد چون یریدان ینقضها او یا چهار
حرف دیگر چون یریدان ینقضها بملق درین دو صورت حرف استعلا مانع اماله نیست
و بعضی از عربان درین دو صورت نیز انرا مانع دانسته و بعضی در صورت تاخر حرف
استعلا انرا مطلقا مانع نمیدانند هرگاه در غیر کلمه الف بوده باشد بسبب انفصال دو کلمه
از یکدیگر و تفسیر طرفین دران دو موضع بان دو معنی که مذکور شد موافق کلام جاربردی
و شیخ رضی است در دیگر نه ظاهر طرفین آنست که فاصله میان حرف استعلا و الف دو حرف
دیگر سوای حرف استعلا بوده باشد و حرف کلام مص بر این معنی نیز بعدی ندارد چه
این صورت نیز محل خلافست چنانکه دانسته شد و شیخ رضی رض فرموده که مص مثل مصابیح
را داخل دران قاعده کرده انده که حرف استعلا پیش از الف بوده باشد
بدو حرف با انکه یکی از انها حرف استعلا است و ظاهر انست که نتوان گفت که حرف
استعلا پیش از الف است بدو حرف مگر در صورتیکه میان انها دو حرف استعلا

بیش تر الف است بر دو حرف و ابوحیان نیز نیز اشتراط را داخل این اسم شمرده مانع
دوم مصراع اشاره نمود باین قول که والراء غیر المکسوره اذا ولیت الالف قبلها او بعد
ها منعت منع المستعلیه یعنی رای غیر مکسوره خواه ساکنه باشد و خواه متحرک بحرکتی
دیگر مانع است از تاثیر اسباب اماله بشرط آنکه متصل بالف مماله بوده باشد خواه مقدم باشد
و خواه موخر چرا باعتبار آنکه در حکم حرف مکرر است حرکت آن بمنزله دو حرکت و سکونش
بمنزله دو سکون و ضمه و فتحه منافی اماله و تاثیر اسباب ضعیف میشود بخلاف
رای مکسوره که کسره مقوی اماله است پس با رای مکسوره این اسباب قوی تر می شوند
و بنا برین قاعده اماله الف در امثال کرام و راحم و بهذا حمارک جایز نیست و در کاره
و امثال آن جایز است و همچنین اگر فاصله میان رای غیر مکسور و الف بوده باشد درینصورت
نیز اماله جایز است و چون کافر و چون دانسته شد که حرف استعلا و رای غیر مکسوره
باشرائط مذکوره مانع اند از تاثیر اسباب اماله و رای مکسوره موکد آنست پس اگر در کلمه
معارضه میان یکی ازین دو مانع و این موکد واقع شود درینصورت آیا کدام راجح بود مصـ
مفصل این مقام اشاره نمود باین قول که وتغلب المکسوره بعدها المستعلیه و غیر
المکسوره مرفوعست بر فاعلیت تغلب و المستعلیه منصوب است از جهت عطف
بر المستعلیه و بعدها منصوب است بر حالیت از فاعل تغلب و المستعلیه یعنی در صورت
وقوع معارضه میان رای مکسوره که مقتضی اماله الف است باعتبار کسره و میان
حرف استعلا که مانع اوست درینصورت رای مکسوره غالب است بر حرف استعلا

وحکم

استعلا و حکم بمقتضای او راجح هرگاه او را بعد از الف بلا فصل بوده باشد چون طاره
و طارم چه طا و عین در این دو مثال مانع اماله اند و با این اماله در اینها مجوز است باعتبار
رای مکسوره و همچنین اگر معارضه واقع باشد میان رای مکسوره که مقتضی اماله است
و رای غیر مکسوره که مانع اوست در این صورت نیز حکم بمقتضای رای مکسوره بعد از الف
بوده باشد بنفای محله پس اماله الف در این قرار کـ جایز است باعتبار کسره
رای که بعد از اوست هر چند وقوع رای مفتوحه متصل از الف مانع اوست و چون
دانسته شد که مانعیت رای غیر مکسوره مخصوص است بصورت اتصال را با الف
مفهوم میشود که با تحقق فاصله مانع نتواند بود و همچنین دانسته شد که غلبه رای مکسوره
مخصوص است بصورت اتصال و از این که با اتصال را بموانع غالب بوده باشد و مع
جهت التصریح باین معنی و اشاره بخلاف در آن گفته که فاذا تباعدت فکالعدم المنع
والعکس عند الاکثر فیمال هذا الکافر و تفتح بروت بقادر و بعضهم بالعکس و قیل هو الاکثر
یعنی نزد اکثر نحاة و محققین هرگاه فاصله میان را و غیر مکسوره و الف بوده باشد
در این صورت اثر او بمنزله عدم است در باب منع از اماله در صورت تحقق اسباب اماله و همچنین
در صورت انفصال رای مکسوره از الف اثر او بمنزله عدم است نزد اکثر در باب غلبه در
صورت تحقق معارضه میان آن و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و رای
غیر مکسوره اثر او مانع اماله الف نیست هرگاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است
اماله الف در هذا الکافر بسبب کسره فا و رای مضمومه باعتبار فصل مانع آن نیست و بعضی

و بعضی با وجود فصل نیز راء غیر مکسور را مانع اماله دانسته اند و همچنین اگر راء مکسور منفصل
بوده باشد از الف درین صورت اگر مانع اماله متحقق باشد این را بران غالب و راجح
نیست بلکه حکم بمقتضای آن مانع میشود و اماله جایز نخواهد بود نزد اکثر و ازین جهة مفتوح
میشود قاف بدون اماله الف در مررت بقادر چه را اگر چه مکسور است و خفیف است
که غالب آید بر قاف که حرف استعلا و مانع است از اماله لیکن چون فاصله میان
آن را و الف شده اعتمادی بران نیست و بعضی درین صورت نیز حکم بمقتضای را
نموده اند و اماله را تجویز کرده اند پس معنی کلام مص و بعضهم بالعکس و قیل هو الاکثر آنست
که بعضی فصل را میان را و الف موجب انتفای اثر را نمیدانند یعنی اگر چه فاصله
میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد باز اثر مانع جواز اماله است و با وجود فاصله
میان راء مکسوره و الف نیز اثر را غالب است بر مانع اماله و ازین جهة در آن
دو مثال بر عکس آنچه اکثر نحاة گفته اند قایل شده اند بلکه بعضی گفته اند که این قول
قول اکثر نحاة است و آنچه اول از مص نسبت باکثر داده قول ضعیف است
بدانکه ابو حیان گفته که فاعل بکسر عین اگر سالم باشد از حرف استعلا و را اماله
اماله الف دران جایز است چون عابد و اگر مشتمل بوده باشد بر را پس
نیز اگر را فاء فاعل است چون راشد اماله جایز نیست و همچنین اگر را عین الفعل
است نیز اماله جایز نیست هرگاه بعد ازان را راء دیگر مضموم یا مفتوح بوده باشد
چون هذا بار و رایت بارا و اگر بعد ازان را راء مکسور بوده باشد چون مررت

ببار اماله

بارها با آنکه بعد از آن راء اصلا را نباشد چون بارد درین دو صورت اماله
جایز است و اگر راء عین الفعل بوده باشد درینصورت بعضی قایل بجواز اماله
شده اند و گفته اند در حالت جر اماله جایز است نه در حال رفع و نصب و اگر کلمه
مشتمل بر حرف استعلا بوده باشد با عین الفعل یا بر لام الفعل یا بالام چون طاب
و حاطل و ناشط و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا و راء هر دو بوده باشد
پس اگر حرف استعلا فاء الفعل و راء عین الفعل بوده باشد چون طارد
و درینصورت اماله جایز است و اگر راء فاء الفعل و حرف استعلا عین الفعل است
بر عکس مذکور چون رافد یا با آنکه راء عین الفعل و حرف استعلا لام الفعل
است چون مارق یا آنکه راء فاء الفعل و حرف استعلا لام الفعل است چون
راهق درینصورت اماله جایز نیست و اگر حرف استعلا عین الفعل است و راء
لام الفعل چون باقر درینصورت اماله در حال رفع و نصب جایز نیست
و در صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر حرف استعلا فاء الفعل
و راء عین الفعل است چون قادر درینصورت نیز در حال رفع و نصب اماله
ممتنع است لیکن در حال جر جواز مجزوم به است و اگر مشتمل بوده باشد
بر یک راء و دو حرف استعلا درینصورت اماله ممتنع است خواه راء فاء الفعل
بوده باشد یا عین الفعل و یا لام الفعل چون رافظ و فارط و حاطر و اگر مشتمل
بوده باشد بر یک حرف استعلا چون قار و طار بتشدید راء که درینصورت ممتنع است

جمله در حال رفع و نصب و در حال جر جواز محل خلاف است و چون از حرف الف
اماله نیابد بطریقه مصر معلوم شد عدم اختصاص آن با الف و فتحه ما قبل آن از جهت
مصر اشاره نمود با اماله فتحه ما قبل هاء تانیث باین قول که قد یمال ما قبل هاء التانیث
فی الوقف و تحسن فی نحو رحمه و یقبح فی الرای نحو کدره و یتوسط فی الاستعلاء نحو حقه
یعنی هرگاه اماله کنند فتحه ما قبل هائی را که بدل است از تای تانیث در حال وقف از
جهت مشابهت آن با الف تانیث در مخرج و خفای معنی و این اماله نیکو
است اگر آن حرف مفتوح که ما قبل هاء تانیث است سوای حرف استعلا و حرف اکهر بوده
باشد چون اماله فتحه میم از رحمه و قبیح است اگر آن حرف مفتوح را بوده باشد
همچون کدره باعتبار آنکه فتحه را بمنزله دو فتحه است در قوه چنانکه دانسته شد
و اگر آن حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد درین صورت اماله آن از حسن
وسط است میان حسن و قبح چه اماله فتحه حرف استعلا اگرچه قبیح است چون فتحه
قوی نیست باعتبار عدم تکرار از راء قبیح نمیشود و شیخ رضی رحمه فرموده که از کسائی
مرویست چون از اماله فتحه ما قبل هاء تانیث مطلقا خواه حرف مفتوح از
حروف استعلا باشد و خواه نه مگر در صورتیکه آن حرف الف بوده باشد
چون صلوة و بعضی گفته اند که اماله ما قبل هاء تانیث جائز است مگر در صورتیکه
از حروف مستعلیه با جائی نقطه و الف باشد چون حاقه و قبضه و بالغه
بخلاف صبغه و صاخه و موعظه و لاطیه و قارعه و صلوة و گفته اند که حروف استعلا

صد اماله اند

ضد اماله اند و خا و عین اگرچه از حروف استعلا نیستند لیکن مشابهه دارند با غا و عین
نقطه دار که اینها از حروف استعلا اند باعتبار قرب مخرج و الف اگرچه مشابهه نیز با حروف
استعلا ندارد لیکن علت عدم جواز امالهٔ آن درینجا اینست که اگر اماله بان تعلق گیرد ما قبلش
نیز اماله خواهد یافت بالضرورت چنانکه پیشتر ازین معلوم شد پس معلوم نمیشود
که سبب این اماله ها ثابت است یا الف و همچنین این طایفه استثنا نموده اند
همزه و ها و کاف در اراده گفته اند که اگر ما قبل ها ثابت یکی ازین حروف باشد در صورت
نیز اماله جایز نیست مانند ان ده حرف باعتبار مشابهت همزه و ها با عین و خا در مخرج
و مشابهت کاف با قاف در مخرج و را اگرچه مشابهت هیچیک نیست چون فتحه
آن بمنزله دو فتحه است مانع اماله است اماله است و این سه حرف را در صورت الحاق
نموده اند بحروف مستعلیه که پیش اینها با کسره چه با و کسره موجب نقصان
مشابهت اینها نمیشوند بدانکه جواز اماله غالبا مخصوص باسم و فعلی است که تصرف
در انها جاری نباشد باعتبار تثنیه و جمع و باعتبار جمیع مضارع م
و امر و نهی و نظایر اینها و چنین اسمی را متمکن و چنین فعلی را متصرف فیه
نامیده اند و در اسم غیر متمکن و فعل غیر متصرف فیه و حروف آنکه نادر است
و بحکم حروف مصر اشاره نمود باین قول که والحروف لا تمال فخذ سمی طها
فکا ملا بسماء و امیل بلی و یا و لا فی اما لا لتضمنها الجملة یعنی بعلی اماله در حروف
جایز نیست چه اماله نوعیست از تصرف و اصل عدم در حروف جاری نی و دیگر آنکه

استعلائند

بنائی

امالۀ

فان

فایده اماله اشعاریست باصل آن الف اگر منقلب از یا بوده باشد یا بحرکت اصلیه آن
اگر منقلب از واو مکسور باشد و اصل الفات حروف معلوم نیست که چه چیز است
بلکه ظاهر اصالت انهاست یا انقلاب انها از واو غیر مکسور و ازینجهت ابو حیان فرق
میان اسم و حرف را از جمله اسباب اماله شمرده چنانکه پیشتر معلوم شد بلی اگر حرفی را
علم شخصی کنند درینصورت اماله آن الف جایز است باعتبار اسمیت بالحق شرائط اماله
چنانکه هرگاه الا و اما و امثال انها علم شوند در انها اماله جایز است باعتبار انکه الفی که در حرف
رابع اسم واقع شود البته منقلب از یا است و این علت جواز اماله است و مانع مدارد
و بر تقدیر انتفاء شرائط اماله جایز نیست چون علی و الی بر تقدیر علمیت چه الف را
درین دو اسم و امثال انها منقلب از واو دانسته اند یا باعتبار غلبه الف منقلب از واو
ازینجهت در تثنیه انها در حال علمیت علوان و الوان گفته اند و در بعضی از حروف اماله
تجویز شده بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن معنی جمله چون بلی که حرف جواب است و متضمن
معنی جمله است چه هرگاه کسی سوال کند که هل قام زید و تو در جواب گوئی بلی مثل انست
که گفته باشی قام زید و چون یا در ندا که بمعنی ادعو است و چون لا در اما لا بفتح همزه
و تشدید میم که در اصل ان لا بوده و ما زیاد شده بر ان شرطیه و نون در میم مدغم شده
و اماله بحصول پیوسته بکسر همزه بعد ازان همزه بجهت تخفیف مفتوح شده چه این لا نیز
متضمن معنی جمله است مثلا هرگاه بکسی گوئی اخرج و او امتناع نماید از خروج میگوئی
یا و اما لا فتکلم یعنی ان کنت لا تخرج فتکلم پس اماله معنی است از ذکر این جمله و متضمن معنی

اوست .

اوست پس این حرف از جهت استقلال در افادهٔ شباهتی با اسم بهم برسانند
و باین اعتبار اماله در انها جاری میشود و شیخ رضی رض گفته که لا بدون کلمهٔ اما نیز که
مستقل است در افاده چنانکه هرگاه شخصی گوید فعلت کذا و تو گوی لا بمنزله انست
که گفته باشی با فعلت لیکن اماله دران جایز نیست باعتبار انکه دو حرفی است و بنابر این
اگر چه دو حرفی است با انکه اماله ان جایز است از جهت استقلال در افاده لیکن
سبب اماله دران متحقق است که الف یا است بخلاف لا که دران نیست انتهی و
پوشیده نماند عدم فرق میان لا بدون اما و یا اما در عدم تحقق سبب اماله لیکن
اگر در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب اماله باید که امالهٔ اما نیز جایز نباشد
و اگر مجرد استقلال در اماله کافی باشد فتامل و ابو حیان گفته که در حتی ابن هشام منع
اماله را از بعضی از اهل نحو حکایت نموده و حمزه و کسائی نیز او را اندک اماله داده
اند و در الف لیکن را اماله نموده از جهت تشبیه ان بالف فاعل لیکن جمهور ننموده
اند و بحکم اسم غیر متمکن اشاره نموده باین قول که و غیر التمکن کالحروف
و ذا و الی و متی گیلی یعنی غیر متمکن یعنی اسمی که قابلیت تصرف و اعراب
نداد چون ما استفهامیه و نظایر ان بمنزلهٔ حرفست در عدم جواز اماله از
جهت مشابهت ان بحرف و عدم قابلیت تصرف و عدم معلومیت
اصل انقلاب الف چنانکه در حرف در صورت استعمال بمعنی جمله اماله جایز است
چون بلی در اسم غیر متمکن نیز درین صورت اماله جایز است چون ذا اسم اشاره و

وانّی و متی خواه شرطی باشد خواه استفهامی چنانکه ابوحیان تصریح نموده چه هرگاه
کسی سوال کند نماید که بعد فعل کذا در جواب اشاره بشخصی کنی و گوی ذا بمنزله آنست
که گفته باشی ذا فعل کذا و هرگاه بشخصی گوید لک عشرون فرسخا تو در جواب
گوی من انّی لی عشرون فرسخا و اگر گوید زید یا فرد تو گوی متی گویا گفته
متی زید یا فرد و آنچه مذکور شد در بیان جواز اماله ذا موافق قول بعضی از شراح
و ظاهر کلام مصنف است چه تشبیه آن بیلی مقتضی موافقت در علت جواز اماله است
و شیخ رضی رضه در بیان جواز اماله آن گفته که علت آن اینست که تصرف
در آن واقع میشود چه موصوف و صفت و مصغر میشود بخلاف باقی اسماء مبهمه
بدانکه ابوحیان قایل بجواز اماله شده در اسم مبنی اگر بنای آن عارضی باشند
چون باقی و یا حبلی چه فتی و حبلی معرب اند اگرچه اعراب آن در حالت رفع و نصب
و جر بر سبیل تقدیر گشته و چون منادی واقع شوند مبنی میشوند بضم قاعده است
که منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میشود چون زید در یا زید و اگر بنای آن اصلی
باشد در هر صورت قایل بتفصیلی شده که مص ایراد نموده یعنی اگر مستقل است
بجز افاده اماله در آن جایز است والا فلا و گفته که در غیر مستقل نیز بعضی اماله
داده اند در خصوص نا که ضمیر متکلم مع الغیر است و ها که ضمیر مونث است در
مثال مر بنا و نظر الینا و مر بها و نظر الیها و بر بدان لیضربها و بینها و بکلم فعل غیر متصرف
چنانچه اشاره نموده این قول که و از سبیل عسی لیجی عشت و هجی فعلی که تصرف در آن

جاری نیست بنای مضارع در امر و نهی در امثال اینها اماله جایز نیست باعتبار
عدم معلومیت اصل الفات این نادرست و تصرف در ان مگر در خصوص
عیسی که اماله الف ان جایز است باعتبار انکه الفش منقلب است از یا و مثل
و مکه در متکلم ان عسیت بسیار امده و فی الجمله تصرف در ان جاری شده چنانکه
عسی و عسیت و در امثال اینها امده اگر مضارع در امر و نظایر اینها بنا شده و قد تمال
الفتحة منفردة فی نحو من الضرر و من الکبر و من البحا از بعضی گاه اماله میکنند
فتحه را اگر بعد از ان الفی نیست بشرط انکه بعد از ان فتحه بلا فصل رای مکسوره
بوده باشد چه اماله فتحه تنهای مشکل است و محتاج است بسبب قوی و چون
رای مکسوره سبب قوی است از ینجهة مجوز اماله میتواند شد هر چند که الکلمه را
بعد از حرف استعلا بوده باشد چون اماله فتحه رای اول بسبب کسره رای ثانی
در من الضرر یا انکه حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد اماله فتحه طا در من
من المطر و در غیر این در صورت بطریق اولی رای مکسوره سبب جواز اماله گشت
چون اماله فتحه باد ذال در ترکیب من الکبر و من البحا در صیغه اسم مفعول بطرز انکه
جاری بر وی گفته که اماله الف در محا در جایز نیست باعتبار وقوع ان در
میان دو فتحه که کسره که عارض حال میشود سبب اماله الف فتحه ان کسره تمام نیست
بلکه مشوب بفتحه است و ابو حیان گفته که بسبب اماله فتحه ذال اماله الف
دران جایز نیست بعلت اماله و سیبویه تصریح باین معنی نموده و ابن خروف گفته

بلکه هر که آن اماله نموده فتحهٔ دال عمادرا در ترکیب رایت عمادا در حال وقف بسبب
امالهٔ الفی که بیشتر ازوست مجاز در نیز الف را اماله نمایند یعنی بسبب امالهٔ فتحهٔ دالی
که بعد ازوست و برای سبب در مثل حذر و کبر و مجاز فرض کلمه ایست که بعد از فتحه در آن
رای مکسوره بلا فاصله بوده باشد و بعد از را حرف استعلا نباشد چون شرف
و حرف مفتوح نیز نباشد و ابوحیان نیز مانع قایل باین شرایط شده مگر در شرط
وصل که در آن قایل بفصل شده و گفته که جایز است امالهٔ فتحه هر گاه رای مکسوره
در پی فتحه باشد بقید شرطی یکی آنکه آن حرف مفتوح غیر یا نباشد چون من الغیر دوم آنکه
بعد از را حرف استعلا نباشد چون شرق و صراط سیم آنکه میان کسرهٔ را و فتحهٔ ممالهٔ
یای ساکن نباشد چون غیر در کلمت مررت بکبرٍ و با این شرایط امالهٔ فتحه جایز است
خواه آن فتحه در حرف استعلا باشد چون من البقر یا در را چون من شرر یا در غیر
اینها چون من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و رای مکسوره نباشد چون آنچه مذکور شده
یا فاصله باشد لیکن آن فاصله نیز مکسور باشد چون من بطر یا ساکنی غیر
یا باشد چون من عمرو و اگر فاصله یای ساکنه باشد چون من خیر در این صورت
اماله جایز نیست این است خلاصهٔ کلام ابوحیان و در این مقام اگرچه ابن الشیخ
برای مکسوره نموده و ظاهر نص اینست که مکسور غیر را مجوز اماله نبوده باشد چنانکه
ظاهر کلام مصنف است لیکن بعد از این تصریح نموده بآنکه مکسور غیر را نیز مجوز اماله
فتحه است که پیش ازوست چه گفته شود اماله جایز است بسبب کسره که در پی

اوست

اودست خواه ان مکسور الوده باشد یا عمر را چون اماله فتحه یا در العید و
بزید در حال علمیت و اگر فاصله شود میان فتحه و حرف مکسور یا ساکنه
نخواه ان حرف مکسور الوده باشد یا حرفی دیگر درین صورت اماله فتحه جایز
نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت نموده از طایفه از بنی اسد
که ایشان اماله میکنند فا را فرانهم لا نکبد لوباب و در اور ادر دانا طنسا البب
کسره همزه که در پی انهااست و چون فارغ شد مصنف از بیان احکام اماله
بیان مینماید احکام تخفیف همزه را باین قول که تخفیف الهمزة تجمعه الابدال
والحذف وجعلها بین بین ای بینها و بین حرف حرکتها وقبل او بحرف
حرکة ما قبلها مراد از تخفیف همزه آنست که تصرفی نمایند دران که بسبب
ان تصرف ثقل اش زایل شود شیخ رضی رضه فرموده که چون مخرج همزه
اقصای حلق است و مشتمل بر رفع صوت ناخوشی و موجب ثقل بر زبان
و از قبیل تهوع است از جهت اهل حجاز خصوصاً قریش لا قریش از تخفیف
نموده اند و از حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه السلام مرویست که آنحضرت
فرموده اند که قران بزبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نبر نیستند
و اگر جبرئیل علیه السلام همزه را در قران مجید نمی اورد النبی بالکلم بهمزه نمی بودیم و عرب حجاز
جهت تخفیف همزه را اکثر نموده اند و اصل تخفیف تخفیف ادست از قبیل
سایر حروف و تخفیف از ارباب استحسان است نه وجوب و وجوه تخفیف ان

منحصر است در سه اول تبدیل آن بالف یا واو یا یا دوم حذف آن سیم بین بین
یعنی بلفظی بان بر وجهی که میانه همزه و آن حرفی باشد که از جنس حرکت اوست
یعنی اگر حرکت آن فتحه است میان همزه و الف گفته شود نه همزه صرف و نه
الف صرف و اگر حرکت آن ضمه است میانه همزه و واو گفته شود و اگر حرکت
آن کسره است میانه همزه و یا و بعض حرکت ما قبل همزه را نیز اعتبار نموده اند که
بین بین بمعنی بلفظ همزه است بر وجهی که واسطه باشد میان آن و حرفی که مجانس
حرکت اوست یا میان او و حرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست و فی شرح رضی
رضی گفته که این قایل اعتبار نموده حرکت ما قبل همزه را مگر در سُئِلَ و مستهزؤن
نه در جمیع صور فتح و شرط آن لا یکون مبتدا بها یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه
مذکوره مشروط است به اینکه آن همزه در ابتدای تکلم نبوده باشد چه در صورت
هیچ یک از وجوه مذکور ممکن نیست اما تبدیل او بواو و یا مشروط است
باینکه همزه ساکن بوده باشد یا متحرک و ساکن ما قبلش حرف مد بوده باشد
یا مفتوح و ما قبلش مضموم و مکسور بوده باشد و هیچ یک از این شرایط
در همزه مبتدا متحقق نیست و اما حذف زیرا که حذف همزه مشروط است بسکون
ما قبل و این در همزه مبتداة ممکن نیست و اگر گوئی که در خذ و کل و نظایر آنها
مبتداه افتاده است چه خذ در اصل اؤخذ و کل در اصل اؤکل بوده اند بر وزن
انصر گوئیم که محذوف در اؤخذ همزه ثانیه است بسبب سکون آن چون همزه

وصل در ابتدا

وصل در آمده بود و بعد از حذف ان احتیاج بهمزه وصل نیست بهمزه وصل در آمده
بود و بعد از حذف ان احتیاج بهمزه وصل نیست بهمزه را املی او رند پس همزه اول
اگرچه در ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه همزه وصلی است و حرف مادر غیر همزه
وصل است چه حذف ان در درج جایز و شایع است و همزه اقول نیز همزه وصل
و از محل نزاع خارج است چه ان نیز بسبب سکون قاف داخل شده بود و بعد از
تحریک قاف چون احتیاج بان نیست می افتد و مص اشاره نمود بکیفیت و شرایط
تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره باین قول که وهی ساکنة و متحرکة یعنی منحصر است
در دو قسم یکی ساکن و دیگری متحرک و باحکام قسم اول اشاره نمود باین قول
که فی الساکنة تبدیل بحرف حرکة ما قبلها کراس و بیر و سوت و الی الهدا ایتنا
والذی یتمن و یقولون ائذن لی ای یعنی همزه ساکنه لا محاله ما قبلش متحرک است و طریقه
تخفیف آن به تبدیل اوست بحرفیکه مجانس حرکت ما قبل اوست خواه همزه با متحرک
که پیش از وست در یک کلمه بوده باشند چون راس و بیر و سوت که صیغه متکلم
است از سار و خواه در دو کلمه چون الی الهدا ایتنا بالفتح دال و سکون همزه دوم
در اثنا و اسقاط همزه اول که همزه وصل است والذی ایتمن بکسر دال و سکون همزه دوم
است پس در حال تخفیف در این امثله گفته می شود راس بالف ساکنه و بیر بسکون
یای و سوت بسکون واو باعتبار قلب همزه بالف در اول و بیا در ثانی و بواو در ثالث
والی الهدا ایتنا بسکون الف بعد از دال مفتوحه والذی یتمن بیای ساکنه بعد از دال

بلا

مفتوحه والتی ولیقولوا زن بی واو ساکنه بعد از لام مضمومه باعتبار مذکور و درین قسم تخفیف
همزه مخصوص است بهمین طریق تبدیل و تخفیف ان بطریق بین بین و حذف متصور نیست که
و شیخ رضی رض گفته که علت این است که همزه حرکتی ندارد تا انکه بر ان حرف که میلان او در حرکه
مجانس اوست توان ادا نمود و حذف همزه مشروط است بنقل حرکت ان بماقبل
و همزه در اینجا ساکن و ماقبل ان متحرک است و نقل متصور نیست و قسم ثانی یعنی همزه
متحرکه که ان نیز دو قسم است اول انکه ماقبلش ساکن بوده باشد و باین قسم اشاره
نموده باین قول که والمتحرکة ان کان قبلها ساکن وهو واو او یاء زاید بان لغیر الالحاق
قلبت الیه وادغم فیها کخطیه ومقروه امیس وقوطم النسی فی نبی وبریة غیر صحیح ولکنه
کثیر وان کان الفا فبین بین المشهور وان کان حرفا صحیحا او معتلا غیر ذالک
نقلت حرکتها الیه وحذفت نحو مسلة وشی وسو وجیل وجوبة والوبوب وذو امرهم
واتبغی مره وقد فهو یک وقد جاء باب شیء وسوء مدغما ایضا والتزم ذلک فی باب
یری للکثرة بخلاف ینای وانای وکثیر فی سل للهمزة تین واذا وقف علی المتطرفه
وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف فیجیء فی هذا النحو بری ومقروء والسکون مع الروم
والاشمام وکذالک شی وسو نقلت او ادغمت الا ان ما قبلها الف اذا وقف
بالسکون وجب قلبها الفا اذ لا نقل ولتعذر التسهیل فیجوز القصر والطویل وان
وقف بالروم فالتسهیل کالوصل یعنی همزه متحرکه هر گاه ماقبلش ساکن بوده باشد
نه از برای الحاق درین صورت در حال تخفیف همزه منقلب میشود بان حرف و بان مدغم میشود

چون خطئه

چون خطیه بتشدید که در اصل خطیئه بهمزه بوده و مقروه بضم رای و فتح واو مشدده
که در اصل مقروءه بهمزه بوده و افیس بضم همزه و فتح فا و کسر یای مشدده و سین بی
نقطه که در افیئس بوده بسکون یا و کسره همزه و آن مصغر افؤس و آن جمع فاس است
بمعنی تبر است و این قلب و ادغام از باب جواز و استحسان است نه از روی
وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که جمعی از نحات التزام نموده اند قلب و ادغام
را در نبی و بریه بتشدید یا که در اصل نبیئ و بریئه بوده اند بهمزه و سهو این التزام را غلط
شمرده باعتبار آنکه نافع در جمیع مواضع قران نبی را مهموز خوانده و ابن ذکوان
و نافع بریئه را بهمزه خوانده اند یعنی ابن الکثیر است و اگر آن ساکن الف است چون
قرائت تخفیف همزه درین صورت بطریق بین بین مشهور است پس اگر همزه مفتوح است
میان او و الف گفته میشود و اگر مضموم است میان او و واو گفته میشود و اگر مکسور است
میانه او و یا و بعضی از عربان چنانکه شیخ رضی رضه ازیشان حکایت نموده درین صورت
میکنند همزه را مطلقا خواه آن همزه مفتوح یا مضموم یا مکسور بدون نقل حرکت بما قبل
باعتبار امتناع این نقل چه الف قابل حرکت و درین باره مجبور است مثلا یجوز بدون
بدون همزه میگویند پس در قرائت در احوال ثلث قرائت بدون همزه میگویند و شیخ
رضی رضه گفته که علت انحصار تخفیف آن در صورت مذکوره درین طریقه است
که هیچ طریق دیگر ممکن نیست چه حذف همزه مشروط بنقل حرکت آن بما قبل و الف
حرکت نیست و تبدیل همزه بواو و یای ساکنه نیز ممکن نیست باعتبار التقای ساکنین و ادغام

ر ادغام سر ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانچه در باب ادغام دال خواهد آمد
واگر ماقبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسئله و خبء بفتح خا نقطه دار و سکون
بای یک نقطه و همزه یا حرف الفی بوده باشد و را و واو و یای زایده نیز برای الحاق
والف یعنی واو و یای اصلیه بوده باشد چون شیء و سوء چه یا و واو درین دو کلمه
اصلی و عین الفعل اند یا واو و یای زایده بوده باشند لیکن جهت ازدیاد الحاق بوده باشد
چون جیئل بفتح جیم و سکون یا و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حوءبه بفتح حای بی نقطه
و سکون واو و فتح همزه و بای یک نقطه و تای تانیث که نام البت چه همزه درین دو کلمه
زیاده شده از جهت الحاق بجعفر درینصورت در حال تخفیف منتقل میشود حرکت همزه
بساکنی که پیش از وست و همزه می افتد خواه این همزه با ساکنی که پیش از وست
در یک کلمه بوده باشد چون امثله مذکوره یا در دو کلمه چون ابو ایوب و ذو امرهم
وابتغی امره و قاضو ابیک پس این امثله در حال تخفیف گفته میشود مسله بفتح میم و سین
و لام و خب بی یای مخففه و شی بیای متحرکه و سو بواو متحرکه و جیل بفتح یا و حوبه بفتح واو
و ابو ایوب بفتح واو و ضم یای مشدده و ذو مرهم بفتح واو و سکون میم وابتغی مره بفتح
یا و سکون میم و قاضو بیک بفتح واو و کسر یا بحذف همزه بعد از نقل حرکتش بماقبل
و ظاهر کلام مصنف آنست که نقل حرکت همزه و حذف آن اختصاص بهمزه مفتوحه
نداشته باشد بلکه در مضمومه و مکسوره نیز این حکم جاری شده بوده باشد پس در هذا
شیء و رایت شیئا و مررت بشیء در حال تخفیف گفته میشود هذا شی و مررت بشی
و رایت شیا

ورایت شیئا ومررت بشیئ برفع ونصب وجر ویا مخففه وبرین قیاس در
بحبک ولن گفته مشبو د یجبک ولن یجبک بضم یای مخففه ونصب ان و شیخ
رضی رض گفته که بعضی از عربان در همزه غیر مفتوحه حذف مینمایند همزه را بعد از نقل حرکت
ان بما قبل و در یجیک و لیوک بسکون یا و واو گفته اند و بعضی در همزه مفتوحه
نیز چنین نموده اند ولن یجبک بسکون یا گفته اند و در باب شیئ و سوء یعنی
همزه متحرکه که ساکنی که پیشش از جنس واو و یای اصلی بوده باشد بعضی تخفیف
نموده اند همزه را بطریق تبدیل ان بحرفیکه مجانس ما قبل است و ادغام
انها در دیگری مثل شیّ و سوّ بتشدید یا و واو گفته اند و ان فرق نموده اند
واو و یای اصلیه و زایده برای غیر الحاق بدانکه شیخ رضی رض فرموده که بعضی
از عربان هرگاه همزه مفتوحه را قلب واو یا یا میکنند با واو یا ما قبل مدغم
مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه بوده باشند حذف میکنند همزه را بعد از نقل حرکت
ان بما قبل و در الو الوب و ارمی اباک الولوب بفتح واو مشدده و در شوة سوّه
بفتح واو و غیر مشدده گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکتش بما قبل
قلب واو و یا و با واو یای سابق مدغم مینمایند مطلقا هر چند هر دو در یک
کلمه بوده باشند و در سوءة نسر سوه بتشدید یا میگویند و هرگاه همزه مکسور یا مضموم
بوده باشد بعد از نقل حرکتش بما قبل همزه را حذف میکنند و قلب و ادغام را
دران تجویز نموده اند و باعتبار کردم ثقل ذهنی و نجات التزام نموده اند الفاعله

مذکوره را یعنی حذف همزهٔ مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن بما قبل در باب اری
و یری باعتبار کثرت استعمال این باب و مراد ازین باب هر کلمه ایست که حاصل
شده باشد از ازدیاد حرفی بر رای و راء آن ساکن شود چون یری که یای
مضارعه زیاد شده بر رای و راء در آن ساکن است و اری که آن نیز بسبب ازدیاد
همزهٔ متکلم برای حصول پیوسته پس درین دو مثال و نظایر آنها التزام نموده
اند نقل حرکت کلمه را بما قبل و حذف آن همزه و ارای و یری بدون همزه
گفته اند و استثنا نموده اند ازین التزام مرأی بفتح میم و سکون را و فتح همزه
و مرآة بکسر میم و سکون را و فتح همزه را چه این دو کلمه نیز از آن باب اند با آنکه
تخفیف متحقق نشده بخلاف نبای بفتح با و دو نقطه از زیر و سکون نون و فتح
همزه و الف مقصوره و انای که فعل ماضی باب افعال است که درین باب
التزام حذف همزه نشده باعتبار آنکه در کثرت استعمال مثل رای نیست و تخفیف
همزه بنحو مذکور شایع است در سل که در اصل اسأل بوده و علت شیوع
این تخفیف درین کلمه اجتماع دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری همزه وصل
پوشیده نماند که اگر این علت بوده باشد لازم می آید کثرت و شیوع تخفیف
همزه در اجای و امثال آن از برا مهموز العین که محتاج بهمزه وصل است و حال
آنکه استعمال اجار اکثر است از استعمال جر و ازین جهت بعضی گفته اند که علت
شیوع تخفیف همزه باین طریق در سل کثرت استعمال است نه اجتماع دو همزه

ولیس فی

و سیرافی از بعضی حکایت نموده اسل را بکسر همزه وصل و فتح سین و سکون
لام در تخفیف اسال و این احکامیکه مذکور شد در همزه متحرکه جاریست در مطلق
همزه متحرک خواه در وسط کلمه باشد و خواه در آخر آن و خواه در حال وصل
و خواه در حال وقف لیکن در حال وقف چند حکمی دیگر است که مصنف بآن اشاره
نموده باین قول که واذا وقفت علی المتطرفة الخ یعنی اگر خواهی وقف نمائی
بر همزه متحرکی که در آخر کلمه است اولا آن همزه را تخفیف میدهی بنحوی که مذکور شد
و بعد از آن وقف میکنی بر آن بروشی که در باب وقف دانسته شد در حالی
وقف بر خباء در ترکیب هذا الخباء بضم همزه و رأیت الخباء بفتح آن و مررت
بالخباء بکسر آن اولا نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل و همزه را می اندازی
و بعد از جهت آن وقف بالف ساکن مینمائی یعنی در روم و اشمام یا با روم یا با
اشمام چنانکه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمه که حرف
آخرش متحرک است میان مجرد اسکان یعنی روم و اشمام و اسکان با با روم
یا با اشمام و روم در حال رفع و نصب و جر هر سه جایز است و اشمام مخصوص
است بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر ضمه نمی باشد و در حال وقف بر بری
بر وزن فعیل در ترکیب هذا البریء و رأیت البریء و مررت بالبریء اولا قلب
میکنی همزه را بیا و یا را بیا ادغام مینمائی چه ما قبل همزه متحرکه یای زایده است
از برای الحاق و بعد از آن جهت وقف یا را ساکن میکنی بیدون روم و اشمام

یا با روم مطلقا یا با اشمام در حال رفع و بر مقیاس در حال وقف بر شیٔ و سوء
در احوال ثلث اولا قلب میکنی همزه را بواو و یا و او ادغام میکنی واو را در واو منیمائی و بعد از ان
واو مشدده را ساکن میکنی بجهت وقف بی روم و اشمام و یا با یکی از انها بنحوی
که مذکور شد و در حال وقف بر شیٔ و سوء اولا نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل
و همزه را می اندازی چنانکه مذهب مشهور است در امثال این دو کلمه بنابر مذهب
غیر مشهور که پیش از این مذکور شد همزه را در شیٔ قلب بیا و در سوء قلب
واو می نمائی و این یا و واو را با سابق مدغم منیمائی و شیٔ و سوء بتشدید
یا و واو میگوئی و بجهت وقف بعد از ان یا و واو را ساکن میکردانی بی روم
و اشمام یا با یکی از انها و هر کلمه که همزه مفتوحه حرف آخر ان و پیش از همزه
الف بوده باشد چون قراء در حال نصب در حال وقف اولا تخفیف
میمائی همزه را بطریق بین بین مشهور و بعد از ان وقف میکنی بر ان
بمجرد اسکان یا با اشمام یا با روم لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض
بر ان واقع شود یا بطریق اسکان اشمام در این دو صورت تحقیقی که در حال
وصل میسر بود در حال وقف واقع نمی شود بلکه واجب است در وقف
قلب همزه بالف زیرا که ان دو نوع دیگر از تخفیف یا و سکون همزه ممکن
نیست بجهة نقل حرکت همزه بما قبل فرع انست که ما قبل ان حرکتی بوده باشد و مفروض
سکون اوست پس تخفیف همزه بطریق حذف ان بعد از نقل حرکتش بما قبل

منصوص نیست

مشهور نیست و تسهیل یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه بمعنی مشهور
وخواه بمعنی غیر مشهور چه بین بین غیر مشهور در فرع اینست که ما قبل همزه متحرک
بوده باشد و ما قبل اق درانجا الف ساکنه است و بین بین مشهور فرع آنست
که همزه متحرک باشد و مفروض سکون اوست پس طریقی از برای تخفیف نمی
ماند بغیر از قلب ان بالف و بعد از انقلاب ان بالف لازم می اید اجتماع
دو الف و این موجب التقای ساکنین است و جهة رفع جایز است قصر یعنی
حذف یک الف و جایز نیست جمع میان هردو بزیاد نمودن کشش آواز
و اگر وقف بر الکلمه بطریق اسکان محض و با اشمام نمیکرده باشد بلکه بطریق
اسکان یا روم واقع شود در بصورت تخفیف همزه بطریق تسهیل یعنی بین بین
ممکن است چنانکه در حال وصل بوده چه روم و سکون محض نیست بلکه در وسط است
میان حرکت و سکون و بین بین بان جمع میشود بخلاف اشمام که ان سکون محض
است چه بر لب اوردن لبها باعث ان نمی شود که حرکتی احداث شود پس
در حال وقف همین طریقه از برای تخفیف همزه که در حال وصل بود باقی است
و حاصل انکه در شش قراء در حال وقف اگر خواهی که رعایت تخفیفی کنی که در
حال وصل بود که ان بین بین است باید که در وقف بطریق روم واقع
شود و اگر نخواهی رعایت ان تخفیف کنی در وقف بمجرد اسکان و با اشمام نیز
جایز است و شیخ رضی رضه گفته که هرگاه همزه که حرف آخر کلمه است منصوب با تنوین

بوده باشد درینصورت همزه منقطعه نخواهد بود بلکه درینصورت تنوین الف منقلب
می شود بالف نه همزه اصلش و در دعاء در حال وقف میگوئی دعاءا تا انفی العب
از همزه بدانکه کوفیون چنانکه ابوحیان از ایشان حکایت نموده تجویز نموده اند
تخفیف همزه را درین قسم یعنی همزه متحرکه ما قبل ساکن بطریق بین بین مطلقا بدون
تفصیلی که مذکور شد باعتبار آنکه بین بین تا آنکه مشتمل بر تخفیف است دلیلی است بر آنکه
اصل الحرف همزه است و قسم دوم از همزه متحرکه آنست که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد
با حکام تخفیف این قسم مصنف اشاره نموده باین قول که وان کان قبلها متحرک
فتسع مفتوحة وقبلها الثلث و مکسورة کذالک و مضمومة کذالک نحو سال و لئنه
و موجل و سئم و مستهزئین و سئل و رؤف و مستهزءون و رؤس فنحو موجل واو
و نحو لئنه یاء و نحو مستهزءون و سئل بین بین المشهور و قیل البعید و الباقی
بین بین المشهور و جاء منساة و سال و نحو الواجی وصلا و اما تصحیح والسله
بالفهر واجی فعلی القیاس خلافا لسیبویه یعنی اگر ما قبل همزه متحرکه نیز متحرک بوده باشد
درینصورت نه احتمال متحقق است بجهة حرکت هر یک از همزه و ما قبلش منحصر
در سه حرکت ضمه و فتحه و کسره و از ضرب سه در سه نه وجه بهم میرسد اول آنکه همزه
و ما قبلش هر دو مفتوح بوده باشند چون سال دوم آنکه همزه مفتوح و ما قبلش مکسور باشد
چون لئنه سیم آنکه همزه مفتوحه و ما قبلش مضموم باشد چون موجل چهارم آنکه
همزه مکسور و ما قبلش مفتوح باشد چون سئم هفتم همزه مضموم و ما قبلش بوده باشد

چون رؤف

چون رؤف ششم آنکه همزه مضموم و ماقبلش مکسور باشد چون مستهزئون نهم آنکه همزه
مضموم و ماقبلش نیز مضموم بوده باشد چون رؤس لیس جهة تخفیف در مثل سؤل
و مائة یعنی همزه مفتوح و ماقبلش مضموم یا مکسور باشد منقلب بواو میشود یعنی همزه مفتوحه
ماقبل مکسور منقلب بیاء میشود جهة مناسبت کسره ماقبل و در مثل مستهزئون
یعنی همزه مضمومه ماقبل مکسور و همزه مکسوره ماقبل مضموم بطریق بین بین مشهور تخفیف
واقع میشود یعنی همزه واسطه میان آن و مجانس حرکت آن متلفظ میشود و بعضی
گفته اند که درین دو صورت بین بین بعید یعنی غیر مشهور و آن میانه همزه و مجانس
حرکت ماقبلش واقع میشود و این قول را ابوحیان نسبت بابی الحسن شرح
داده و از اخفش حکایت بوده قلب همزه را بواو در مثل سئل و بیاء در مثل
مستهزئون و گفته که او سول بواو و مستهزیون بیا خوانده و هیچ قسم باقی بلا
خلاف تخفیف آنها بطریق بین بین است بهر چه باین طریق تخفیف حاصل
میشود با ابقاء اثر همزه تا آنکه دلیل بوده باشد بر اینکه اصل آن حرف همزه است
لیکن چون در مثل موجل و مائة بین بین مشهور متعذر است باعتبار آنکه
درین صورت همزه مایل بالف خواهد شد چه درین دو صورت همزه مفتوح است
و مجانس آن الف است و تلفظ بالفی که ماقبلش مضموم یا مکسور باشد ممکن
نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف آن مشروط است بنقل حرکت
آن بماقبل و نقل حرکت درین دو صورت ممکن نیست باعتبار آنکه ماقبل همزه

در انها متحرک و ماقبل حرکتی دیگر نیست پس جهت تخفیف باید همزه را قلب بیا و واو نمود و
واگر کوئی که ضبط این غیر مشهور درین دو صورت نیز ممکن است در مثل سوچل ا ا الهمزه
بواو و در مثل مائه امالة ان بیا و تخفیف باین نحو حاصل است میگوئیم که اگر تجویز این نوع
تخفیف یعنی ضبط غیر مشهور درین دو صورت کرده میشد که ضبط نیز جایز بوده باشد
چه ضبط جا ضبط غیر مشهوری نیز جایز است چنانکه از استقرا معلوم است بعضی در جواب
چنین نوده اند و بعضی در جواب گفته اند که ضبط غیر مشهور فرع ضبط مشهور است
و هر گاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود وضعف این دو جواب
مخفی نیست بدانکه شیخ رضی رض گفته که گاه همزه مفتوح ماقبل مفتوح منقلب بالف و همزه
مضموم ماقبل مضموم منقلب بواو و همزه مکسور ماقبل مکسور منقلب بیا می شود و سیبویه گفته
که این نوع تخفیف سماعی است نه قیاسی و از ین قبیل است منساه بکسر میم
و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف و تا که نام عصا است در مخفف منسأة بفتح
همزه و بعد از سین و سال بالف ساکنه در تخفیف سأل بفتح همزه و ابن مالک گفته
که سال بسکون الف در قرات سال سایل مخفف سأل مهموز العین نیست بلکه
معتل العین است چون باب و مرادف سأل مهموز العین است و ابو البقا گفته
که سال یسال بر وزن خاف یخاف و مصدرش ساوله است و بعضی در مثل
واجی بکسر جیم همزه متحرک ماقبل مکسور را قلب بیا نموده و داجی بیا گفته اند در حال
وصل و این نیز خلاف و موقوف بر سماع است و قید وصلا در عبارت مصنف احتراز

از حالت

از حالات وقف است چون در بعضورت قلب همزه یا قیاسی است بجهت آنچه پیش از این
دانسته شد که همزهٔ ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا میشود در حالت وقف ساکن
می‌شود و ما قبلش نیز مکسور است و از بعضی گفته که اما انقلاب همزه و اجی
بیا قیاسی است در قول شاعر وکنت اذل من وتد بقاع یشجج رأسه بالفهر
واضی و سیبویه مخالفت نموده در حکم و انقلاب همزه واجی را بیا درین بیت شعر
خلاف قیاس نموده و این ضعیف است و گویا سیبویه سکون وقف را چون
عارضی است اعتبار ننموده بدانکه درین نوع قسم که مذکور شد فی بحث تقسیم
که مذکور فرقی نیست میان آنکه همزه با حرف صحیح سابق در یک کلمه یا مستقلا
چون امثله مذکوره یا در دو کلمه چون قال احمد و بغلام احمد و بهذا غلام
احمد و قال ابراهیم و بغلام ابراهیم و بهذا مال ابراهیم و رایت غلام اخیک
و بغلام اخیک و بهذا مال اخیک چنانچه ظاهر ابوحیان و صریح شیخ رضی و
است والنهر بود اخذ و کل علی غیر قیاس للکسره و قالوا امر و هو افصح
من اومر اما دامر فافصح من وامر والتزام نموده اند در صیغه امر حاضر
از یاخذ و یاکل حذف همزه فاء الفعل و خذ و کل بدون همزه میگویند و این التزام مخالف
قیاس مقتضی است که در امر ازین دو باب اؤخذ واؤکل گفته شود بضم همزه وصل
و سکون واو بدل از همزه فاء الفعل چه هرگاه خواهیم امر از یاخذ و یاکل بنا کنیم حرف مضارع
را باید انداخت و چون ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مضموم است احتیاج می افتد

بهمزهٔ وصل مضمومه و حرف آخر مجزوم میشود اُخذ و اُکل حصول می پیوندد و بعد از آن
جهت تخفیف همزه درین دو باب بکثرت استعمال این دو امر است و در صیغهٔ امر حاضر
از تأمر این طریقه را در تخفیف همزه التزام نموده اند بلکه گاه اینرا حذف میکنند و میگویند
خذ و کل و گاه موافق قیاس همزهٔ فاء الفعل را قلب واو میکنند و اومر میگویند و حذف
همزه افصح است از قلب آن بواو و علت عدم التزام حذف همزه درین باب نیست
که استعمال مُر در کثرت مثل استعمال خذ و کل نیست و افصح بودن حذف در صورتیست
که در ابتداء کلام واقع بوده باشد امّا اگر در وسط کلام باشد حکم برعکس است یعنی اثبات
همزه افصح است از حذف آن چنانکه مشهور گفته که وأمُر افصح است از ومُر چه متصل است
بر حرف عاطف و ابتداء العاطف شده نه بآن واذا خفف باب الاحمر فبقاء
همزة اللام اکثر فیقال الحمر ولحمر وعلی الاکثر قیل من لحمر بفتح النون دون لحمر بحذف
الیاء وعلی الاقل جاء عاد لولی ولم یقولوا بسل و لا اقل لاتحاد الکلمة و هرگاه
خواهند تخفیف دهند همزه را که متصل است از آن الف و لام تعریف بوده باشد چون
همزه در الاحمر نقل میکنند حرکت آن همزه را بلام تعریف که ساکن است و آن را می
اندازند و بعد از نقل و حذف آن و اکثر بجاء باقی میگذارند همزه را که داخل بر حرف
تعریف است باعتماد آنکه اعتمادی بر حرکت لام نیست از دو جهت یکی آنکه اصل
در لام تعریف سکون است و این حرکت عارضی است دوم آنکه نقل حرکت همزه
بما قبل لازم نیست بلکه جائز است پس گویا که حرکت از همزه بلام منتقل نشده و چون

اعتمادی بر حرکت لام نیست و نیز لام بمنزله ساکن است پس جهت ابتدا نمودن بآن
احتیاج بهمزه وصل خواهند بود پس بعد از تخفیف الحمر گفته می شود بفتح همزه وصل و فتح
لام و سکون حا و بعضی از ایشان اعتماد بر این حرکت نموده اند و گفته اند که در این صورت
احتیاج بهمزه وصل نیست و از این جهت همزه وصل را بعد از تخفیف می اندازند و لحمر بفتح لام
و سکون حا میگویند و هر گاه من و فی بر مخفف الاحمر داخل شوند بنا بر مذهب اکثر که اعتماد
بر حرکت لام ننموده اند نون را در من مفتوح میخوانند و یا را در فی حذف می نمایند جهت
رفع التقای ساکنین چه لام چون نزد ایشان در حکم ساکن است پس اگر نون و یا
بنا بر سکون خود باقی بوده باشند لازم می آید اجتماع دو ساکن پس میگویند من الحمر بفتح
نون و لام بر وزن فی لحمر بکسر فا و فتح لام و بنا بر مذهب اقل چون حرکت لام معتمد و
معتبر است بر تقدیر سکون نون و یا در من و فی التقای ساکنین لازم نخواهد آمد و
من لحمر و فی لحمر بسکون نون و یا و فتح لام جایز خواهد بود و بنا بر مذهب اقل ابو عمرو و نافع
در کریمه و عاد الاولی بعد از تخفیف عادلولا بفتح دال و ضم لام مشدده خوانده اند چه
بعد از نقل ضمه همزه اولی بلام تعریف و حذف آن با همزه وصل عاد لولی حاصل
می شود بنصب دال با تنوین و ضم لام مخففه و چون ضمه لام معتمد است بسبب اجتماع
تنوین با لام مدغم می شود چنانکه قاعده است در باب ادغام و عادلولی بفتح دال
و ضم لام مشدده گفته میشود و بنا بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر حرکت لازم نیست
و در حکم ساکن است و بسبب اجتماع تنوین با او التقای ساکنین لازم می آید جهت

رفع آن واجب است کسر نون تنوین و ضم لام مخففه گفته خواهد شد و چون بر مذهب
اکثر اعتراض وارد بود ظاهرا مثل سل و قل چه در اصل اسأل و اقول بوده اند
و فتحه همزه عین الفعل در اسأل و ضمه واو در اقول بنقل بما قبل شده و همزه و واو
افتاده و بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر این حرکت نیست باعتبار عروض پس سین
و قاف در حکم ساکن و محتاج بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه
وصل جایز نباشد و اسل بکسر همزه و فتح سین و اقل بضم همزه و قاف
گفته شود با آنکه همزه وصل نیز بعد از تخفیف اتفاقا می افتد و سل و قل گفته
میشود پس باید که این حرکت منقوله نیز اتفاقا معتمد و معتبر بوده باشد و در الاحمر
نیز باید چنین باشد مصرح جواب گفته که اگر فتحه لام را در الاحمر اعتبار نموده
باعتبار آنست که لام تعریف کلمه ایست و آخر کلمه دیگر بخلاف اسأل و اقول
که هر یک از اینها یک کلمه اند و حرکت همزه در هر یک بحرفی دیگر از همان کلمه
منتقل شده چنانکه از وجه اول از آن دو وجهی که جهت عدم اعتماد بر
حرکت منقوله در الاحمر مذکور شد معلوم میشود و از وجه دوم نیز فرق
میان الاحمر و اسأل و قل ظاهر می شود چه در الاحمر نقل حرکت همزه لازم
نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسأل و اقول که نقل حرکة همزه
و واو در اینجا از جهت اعلال است و آن لازم و واجب است پس حرکتی
که از همزه در الاحمر نقل بما قبل شده باعتبار عدم لزوم این نقل معتمد نخواهد بود

و حرکتی

وحرکتی که اگر از همزه در اسال و از واو در اقول نقل شده بما قبل متحد نخواهد بود باعتبار لزوم
ابل‌ها این نقل و این احکام مذکوره در صورتیست که در کلمه یک همزه باشد و در صورت تحقق
دو همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکامی دیگر هست که مص بآنها اشاره نمود باین قول
که اظهر تان فی کلمة ان سکنت الثانیة وجب قلبها کادم وایت واوتمن ولیس اجر منه
لانه فاعل لا افعل لثبوت یواجر وما قلت فیه ذللت تلتا علی ان یوجر لا یستقیم
مضارع اجر فعالة جار والا فعل غرو صحة اجر تمنع اذ حر یعنی هرگاه در یک کلمه دو همزه جمع
شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجب است قلب همزه دوم بحرف که
مجانس حرکت همزه اول است یعنی اگر همزه اول مفتوح است واجب است قلب ثانیه
بالف لیکن هرگاه همزه ثانیه پیش از یای ضمیر یا نون ضمیر باشد آن الف منقلب
از همزه منقلب بیا میشود چه الف پیش پیش از ین دو ضمیر نمیباشد در کلمات عرب
و از همچنه در دعی و رمی در ین و دحال و عوت و رمت گفته میشود و اگر همزه ثانیه حرف
رابع کلمه باشد منقلب بیا میشود نه بالف چنانکه در قرااْت بدو همزه بر وزن دحرجت
قرایت گفته میشود بیاء ساکنه بعد از همزه مفتوحه و اگر اولی مضموم است قلب ثانیه
باعتبار سکون و انفتاح سابق منقلب بالف شده و در ایت بسکون یا بعد از همزه که
در اصل اأْیت بوده باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی و کسر اول ثانی منقلب
بیا شده و در اوتمن بضم همزه و سکون واو و ضم تا و کسر میم بصیغه ماضی مجهول از باب
افتعال که در اصل اؤتمن بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی و ضم اول ثانی

منقلب بواو شده و چون بعضی آجر را از قبیل آدم شمرده اند و گفته اند که در اصل أأجر
بوده و همزهٔ دوم بسبب سکون و انفتاح سابق منقلب بالف شده و این مرضی نبود
گفته که آجر از قبیل اجتماع دو همزه نیست و الا لازم می آید که در اصل أأجر بوزن اکرم
و از باب افعل بوده باشد بایستی که مضارعش یؤجر بوزن یکرم بوده باشد و حال
آنکه مضارع آن یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یؤجر بر وزن یکرم پس معلوم میشود که
الف در آجر بعد از همزه الف باب مفاعله است و در اصل همزه نبوده و همزه نیست
از الف نیز منقلب از واو لیست که آن فاء الفعل است و آجر بوزن فاعل است
نه بر وزن افعل و مصنف گوید که درین باب که آجر بر وزن فاعل است نه افعل دو بیت
گفته ام و این دو بیت اینست که دللت ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم مضارع آجر
فعالة جاء و الافعل غرد ضخم آجر ممتنع اؤجر یعنی سه دلیل گفته ام بر اینکه یوجر در
مضارع آجر درست نیست بلکه مضارعش البته یواجر است پس معلوم میشود که آجر بر وزن
فاعل است نه افعل دلیل اول اینکه مصدر آجر اجاره بر وزن فعاله بکسر فا آمده
و این مخصوص مصدر باب مفاعله است و مصدر افعال برین وزن نیاید دلیل
ثانی اینکه مصدر آجر بر وزن افعال اگرچه آمده چنانکه گفته اند آجرت المراة البغی
نفسها ایجارا لکن این نادر است چه اگر بر وزن افعل می بود بایستی که این وزن
در مصدر آن شایع بوده باشد دلیل سیم اینکه آجر جمهور الفا نیست بدلیل اینکه
مضارعش یواجر است بدلیل اینکه مضارعش یواجر است و بعد از حرف مضارع
واو است

واو است نه همزه پس معلوم میشود که اجر در اصل واجر بوده بر وزن قاتل واو فاء الفعل
بوده ومنقلب بهمزه شده واگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه همزه دوم متحرک و همزه اول
ساکن بوده باشد چون سَأّال بفتح سین بی نقطه با ضم ان و فتح همزه مشدده والفی بعد از ان
ولام بر وزن فتاح درین صورت واجب است القاء هر دو همزه با ادغام چنانکه مص گفته که وان
تحرکت وسکن ما قبلها کسأال تثبت ووجوب القاء همزه در صورتیست که همزه ثانیه در آخر
کلمه بوده باشد چون مثال مذکور واز همچنین شیخ رضی رض فرموده که وجوب ادغام در بعض صور
که بتضعیف دران صورت صیغه لازم بوده باشد واین در صیغه است که همزه ساکنه بعد از فاء
الفعل متعاقبه بوده باشد چون سَأّال و سُؤّال که جمع سایل است چه درین صورت برای ارعاش
صیغه ادغام لازم است واگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دوم منقلب
بیا می شود چون قِرّای بکسر قاف و فتح راء بی نقطه وسکون همزه و یاء دو نقطه از زیر
که ماخوذ است از قرأ و در اصل قرّاء بوده بدو همزه و ثانیه منقلب بیا شده و علت لزوم
این نوع تخفیف صورت اینست که بنوعی دیگر از تخفیف ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین
مشهوری تخفیف واقع شود همزه ثانیه نزدیک بالف گفته خواهد شد و بسبب الفی که بعد از ان
همزه است اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد بین بین غیر مشهوری مشروط است بحرکت
ما قبل همزه در اینجا مفروض سکون همزه اولی است و حذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار انکه
اگر حرکت همزه ثانیه بهمزه اولی منتقل شود وان بیفتد معلوم نمیشود که ان کلمه موازن فعّال
تشدید عین است یا موازن فعل بتخفیف عین و ابدال همزه بحرفی دیگر از واو و یا نیز جایز نیست

از جهة فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است با همزه که در لام الفعل واقع بوده باشد
چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه هر گاه همزه ثانیه لام الفعل بوده باشد منقلب می شود بیا
چنانکه قرائی گفته می شود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قراء بوده بدلیل اشتقاق آن
از قرء و همزه ثانیه منقلب بیا شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو متحرک
بوده باشند درین صورت طریقه تخفیف ابدال همزه ثانیه است بواو یا بیا چنانکه مصنف قبل
این اجمال اشاره نمود باین قول که وان تحرکت ماقبلها فقالوا وجب قلب
الثانیة یاء ان انکسر ما قبلها او انکسرت هی و واوا فی غیره نحو جاء و ائمة واویدم
واوادم ومنه خطایا فی التقدیر الاصلی خلافا للخلیل یعنی اگر همزه ثانیه متحرک و ماقبلش
یعنی همزه اولی نیز متحرک بوده باشد درینصورت جهة تخفیف واجب است قلب همزه ثانیه
بیا در صورتیکه ان همزه خود یا ماقبلش مکسور بوده باشد چون جاء که در اصل جائی
بوده بر وزن بایع و چون قاعده اینست که یائی که بعد از الف فاعل واقع باشد منقلب
بهمزه شود در اینجا نیز چنین شد جائی بود همزه حاصل شد و بسبب اجتماع دو همزه ثانی
منقلب بیا شد برای مناسبت کسره ماقبل جائی حاصل شد و بسبب اجتماع دو همزه
ثانی منقلب بیا شد برای مناسبت کسره ماقبل جائی حاصل شد و ضمه یا بعلت ثقل
و یا بعلت التقاء ساکنین بیفتاد جاء بحصول پیوست و طریقه بین بین در اینجا مجوز نیست
باعتبار انکه همزه بین بین نازل همزه است و اجتماع دو همزه همان لازم است و لو تشبیه نماند
که تمثیل بجاء بنا بر مذهب غیر خلیل است و بنا بر مذهب ان این مثال با نحن فیه نشنوانید بود

واز قبیل

و از قبیل اجتماع دو همزه نیست چه او را عقیده آنست که جایی در اصل جائی بوده بر وزن
بایع لیکن قلب مکانی شده یعنی یا بجای همزه و همزه بجای یا آمده و جائی بتقدیم همزه که یا در آن
بدل است از همزه چه ائمه در اصل اممة بوده بفتح همزه اولی منتقل شد با قبل و آن در
میم ثانی مدغم شد و از جهة حصول ثقل همزه ثانیه برای مناسبت کسره خود منقلب بیا شد و ائمه
شد و در اینجا بر مذهب مذکور بین بین جایز نیست و اگر همزه ثانیه و اولی هر یک مکسور بوده باشد
در این صورت واجب است قلب همزه ثانیه بواو چون اُوَیدِم و اُوَادِم که در اصل أُأَیدم
و ءادم بوده اند برده همزه و چون هر یک ازان دو همزه مکسور نبودند ثانیه منقلب بواو شد
اویدم و اوادم بجهت حصول ثقل بدانکه انقلاب همزه ثانیه بواو در اینصورت مشروط است
بانکه لام الفعل نبوده باشد و اگر لام الفعل بوده باشد منقلب بیا می شود هر چند که هیچ یک
ازان دو همزه مذکور مکسور نباشند چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است و یا اخف است
از واو دیگر آنکه مخرج یا بمخرج همزه نزدیک تر است از مخرج واو پس در حال تخفیف
قرأی بفتح قاف و سکون را و فتح همزه اول که ماخوذ است از قرء همزه ثانیه منقلب
بیا دیا بالف گفته میشود قرائی بر وزن سکری و دلیل بر اینکه الف در قرای
منقلب است از یا نه از واو اینست که در تثنیه او قرایان بیا آمده نه قراوان بواو
و نزد لیل بن و سیبویه خطایا از قبیل با الخ نیست خطایا در اصل خطائی بوده بتقدیم یا
بر همزه یا منقلب شد نزد ایشان بهمزه چنانکه قاعده است در مثل قبائل بسبب اجتماع
دو همزه همزه ثانیه منقلب شد بیا باعتبار کسره همزه اولی خطائی حاصل شد بتقدیم

همزه بیا بعد از ان همزه منقلب بیا و یائی که بعد از ان همزه منقلب بیا و یائی که
بعد از ان در باب اعلال دانسته خواهد شد که هرگاه در باب مساجد همزه بعد از الف
و بعد از ان یا بوده باشد و مفردش چنین نباشد واجب است قلب ان همزه بیاء
مفتوحه و قلب ان یائی که بعد از وست بالف و خلیل را عقیده انست که خطایا
از باب اجتماع دو همزه نیست اگرچه آن نیز قایل است تا اینکه اصلش خطائی
یا بوده بتقدیم یا بر همزه لیکن بنابر قلب مکانی خطائی بتقدیم همزه بر یا حاصل نموده
و بعد از ان بطریق مذکور همزه را منقلب بیا و یائی را که بعد از وست منقلب بالف
نموده پس بر مذهب او اجتماع دو همزه لازم نمی آید بخلاف مذهب اول و از محقق
صاحب انصاف چنانکه ابوحیان ازو حکایت نموده گفته که خطایا نزد کوفیین
بوزن فعالی است و این مذهب خلیل است بصریون را عقیده آنست که ان
بوزن فعائل است و چون نحاة واجب دانسته اند قلب همزه ثانیه را بیا در مثل
ائمه چنانکه مصنف اولا باین معنی اشاره نموده و خود باین معنی راضی نشود از محقق در مغنی
مدارک ان در آورده گفت که وقد صح التسهیل فی ائمه والتحقیق معطوف است
بر التسهیل یعنی تحقیق که بصحت پیوسته حکایت تسهیل یعنی بین بین همزه ثانیه
در مثل ائمه و تحقیق یعنی ابقای هر دو همزه بحال خود نیز بصحت پیوسته از قراء ابن
شافعی وجوب قلب همزه ثانیه بیا است و چون ایشان تصریح نموده اند بوجوب
قلب همزه ثانیه بواو در صورتیکه همزه اول مکسور نبوده باشند و مصنف باین نیز اشاره نموده

و خود باین

وجود بان بعنوان کلی راضی نیست تدارک آن یعنی نیز نمود باین قول که والتزم فی باب اکرم
حذف الهمزة وحملت علیه اخواته یعنی التزام نموده اند حذف همزه ثانیه را در فعل مضارع
متکلم از باب افعال و حمل نموده اند بر آن اخوات او را یعنی در جمیع صیغهای فعل مضارع
باب افعال همزه این باب را انداخته اند بسبب فعل متکلم طرداللباب مثلا در اکرم
که در اصل أأکرم بوده جهة تخفیف همزه ثانیه که علامت باب افعال است حذف نمودند
طرداللباب مثلا در اکرم که در اصل ااکرم بوده جهة تخفیف همزه ثانیه که علامت باب افعال
است حذف نمودند بتبعیت آن در یکرم و باقی صیغها که در اصل یاکرم یاکرما یاکرمون بوده
اند تا آخر نیز همزه را حذف نمودند طرداللباب هر چند که دو همزه جمع نشده و چون از قاعده
که پیش ازین در باب همزه مفرده مذکور شد که اگر ما قبلش الف بوده باشد در حال تخفیف
طریقه بین بین مشهور لازم است ظاهرا کلیة مفهوم میشد و حال آنکه چنین نیست
بلکه در بعضی از کلمات تخفیف را بطریق حذف همزه واجب داشته اند در مقام تدارک
از بعضی نیز مصنف گفته که وقد التزم مع افلتها مفرده یاء مفتوحة فی باب مطایا ومنه خطایا
علی القولین یعنی بتحقیق که التزام نموده اند در باب مطایا قلب همزه را بیاء مفتوحه هرگاه
که همزه در آن بوده باشد و مراد از باب مطایا هر جمعی است که بر وزن مساجد و بعد از الف
جمع در آن همزه و بعد از همزه یا بوده باشد بشرط آنکه در مفردش همزه بعد از الف نبوده باشد
والفی که حرف سیم و بعد از آن واو است بوده باشد چه در جمع اول تخفیف همزه بحور نیست
بلکه همزه و یا هر دو بحال خود باقی باشند از جهة رعایت مفردش چنانکه در جمع شائیة

بتقدیم همزه بر یا سوائی گفته میشود بهمزه مکسوره بعد از الف جمع و بائی بعد از ان
و در جمع ثانی همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نه بیاء مفتوحه چنانکه در جمع اداوه که نام
مطهره است و علاوه که اخری را گویند که بر شتر می‌ا[فگ]نند بعد از باء کردن ان مانند
خطایا و عصا ها مانند اینها اداوی و علاوی گفته میشود جهة رعایت مفرد شان
بعد از الف واو است نه یا و علاوی اداوی و علاوی در اصل اداو و علاو بوده اند مواد
جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب بیاء و یائی که بعدش از اوست بعلت انکه بعد از
الف مساجد واقع است منقلب بهمزه شد ادائی و علائی حاصل شد و قیاس
این بود که همزه بعد از الف باب مساجد است منقلب بیاء و یائی که بعد از وست منقلب
بالف و دایا و علایا شود لیکن چون در مفرد شان بعد از الف که حرف ثالث است
واو است نه یا از ینجهت در جمع نیز همزه را منقلب بواو مفتوحه و یائی را که بعد از وست
منقلب بالف نموده اند و اداوی و علاوی تحصیل نموده اند و بالحق نیز الالتزام
واجب دانسته اند و التزام نموده اند قلب همزه را بیاء مفتوحه چنانکه در مطایا
همزه قلب بیاء مفتوحه شده و مفصل این اجمال انکه مطیه که مفرد مطایا است در اصل
مرکوبه بوده بضم میم و سکون طا و کسر یا دو نقطه از زیر و فتح واو و تا دو نقطه از بالا و
بجوز اجتماع یا با واو ثقیل بود بعد از نقل کسره را با قبل واو منقلب بیاء و یا با یا
مدغم و مطیه حاصل شد و مطایا که جمع اوست در اصل مطایو بوده بر وزن مساجد
واو چون در طرف کلمه یعنی اخر ان بود و ما قبلش مکسور بود منقلب شد بیا

مطائی

مطایی حاصل شد و یای اول چون بعد از الف باب مساجد واقع است منقلب بهمزه
شد و بنا بر قاعده که پیش ازین دانسته شد در باب همزه متحرکه که بعد از الف بوده باشد بالتی
بخفف این همزه بعنوان بین بین یعنی بین بین مشهوری واقع شود لیکن در باب مطایا
التزام نموده اند قلب این همزه را بیای مفتوحه و یائی که بعد از وست بنا بر قاعده اعلالی
که بعد ازین خواهد آمد منقلب بالف شد مطایا حاصل شد و برین قیاس رکایا در جمع رکیه
و سوایا در جمع سویه و امثال اینها و ازین باب است خطایا بنا بر قول سیبویه و خلیل هر دو
از باب قلب همزه مفرده است بیای مفتوحه و بنا بر قول خلیل بودن آن از باب مطایا ظاهر
است چه خطایا بنا بر مذهب او چنانکه پیش دانسته شد در اصل خطائی بتقدیم یا بر همزه
بعد از قلب مکانی چنانکه قاعده اوست همزه بر یا مقدم می شود و چون این همزه بعد
از الف باب مساجد است منقلب بیا مفتوحه و یای که بعد از وست منقلب بالف و خطایا
حاصل میشود چنانکه در مطایا معلوم شد و بر مذهب او اصلا اجتماع دو همزه لازم نمی آید بلکه
لازم نمی آید مگر وقوع همزه مفرده بعد از الف باب مساجد و بنا بر مذهب سیبویه اگرچه
در خطایای که اصل خطایا است بعد از انقلاب یا بهمزه چنانکه قاعده اوست اجتماع دو
همزه شمرده شد لیکن چون سیبویه همزه ثانیه را منقلب بیا میکرداند چنانکه پیش ازین
دانسته شد بعد از الف جمع همین یک همزه میماند و از باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد
که خطایا بر قول خلیل البته از باب مطایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع دو همزه
بوده باشد و بنا بر قول سیبویه دو جهت دارد به یک اعتبار از باب اجتماع دو همزه است

و بیک اعتبار از باب مطایا است و از جهت مصنف اثر ادر مرد نباب ایراد نموده و این احکام
مذکوره در صورتیست که دو همزه در یک کلمه بوده باشند و احکام دو همزه را که در دو
کلمه بوده باشند مصنف اشاره نموده باین قول که فی کلمتین یجوز تحقیقهما و تخفیف احدهما
علی قیاسهما و جاء فی نحو شاء ابی الواو والیاء فی الثانیة و جاء فی المتفقتین حذف احدیهما المتفقین
احدیهما و قلب الثانیة کالساکنة یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه باین
روش که یکی در اخر کلمه بوده باشد و دیگری در اول کلمهٔ دیگر متصل باین در این صورت
در حال وصل این دو کلمه بیکدیگر سه وجه جایز است اول تحقیق همزتین یعنی
القای هر دو بحال خود بدون تغیری زیرا که چون اجتماع این دو همزه همزه عارضی است
باعتبار وصل ثقل انها ضرری ندارد دوم تخفیف هر دو باعتبار ثقل دو همزه هرچند اجتماع
شان عارضی است و تخفیف یکی از انها دون دیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است
سیم تخفیف یکی از ان دو همزه بر حالتی که عنقریب مذکور می شود چه ثقلی که از اجتماع
دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از انها زایل میشود پس ابو عمرو اختیار نموده
تخفیف اولی را جبرا که همزه اولی حرف اخر کلمه است و حرف آخر محل تغیر است
دیگر اینکه در صورت اجتماع ثقلین در غیر همزه در باب دیوان که در اصل
دوّان بوده اول بدل بیا شد پس مناسب آنست که در صورت اجتماع
همزتین نیز تغیر در اول واقع شود و خلیل اختیار نموده تخفیف همزه دوم را باعتبار
اینکه ثقل اجتماع همزتین از ثانی ناشی شده در صورت تخفیف باید رجوع

بقواعد

بقواعد مذکوره در تخفیف همزه مفرده نمود مثلا در کلمه جدی من ابا البطریق بین بین مشهوری
گفته خواهد شد چه متحرک و ما قبلش الف است و دانسته شد که درینصورت همزه بطریق
بین بین مشهوری تخفیف می‌یابد هرگاه همزه و الف در یک کلمه بوده باشند و
حرکت همزه الی باید منتقل شود بما قبل و همزه بیفتد چه دانسته شد که هرگاه یک همزه مکسوره
در کلمه بوده باشد و ما قبلش واو و یا زایده برای غیر الحاق و الف نبوده باشد
درینصورت تخفیف آن بطریق حذف اوست بعد از نقل حرکت آن بما قبل لیکن
جمعی از قرا در مثل شاء الی تخفیف همزهٔ ثانیه را بقاعده تخفیف همزتین در کلمه واحده برده
اند و همزه ثانیه را منقلب بواو نموده اند چه دانسته شد که درصورت اجتماع دو همزه
در یک کلمه و تحرک هر دو ثانیه منقلب میشود بواو اگر اولی مکسور نباشد و بعضی از شراح
گفته اند که بنای این تخفیف بر مذاهبی است که در همزه مفرده متحرکه ما قبل متحرک همزه منقلب
می‌شود بحرفیکه از جنس حرکت ما قبل اوست چنانکه در سیل بصیغه مجهول سول
میگویند پس بنا برین حرف تخفیف همزه ثانیه در مثل شاء الی بقاعده تخفیف همزه
مفرده بر میگردد بدانکه این قاعده مذکوره در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه مطلق
یعنی این قاعده جاریست خواه آن دو همزه متفق باشند در حرکت یعنی هر دو مفتوح
یا هر دو مفتوح یا هر دو مضموم یا هر دو مکسور بوده باشند و خواه مختلف بوده باشند
در حرکت لیکن در متفقتین تخفیف بدو روش دیگر نیز آمده یکی حذف یکی از آن دو همزه
پس بعضی اولی را حذف مینمایند باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه محل تغیرات

بخلاف ثانیه که در اول کلمه واقع است و بعضی ثانیه همزه را باعتبار انکه نقل ازان ناشی
ناشی میشود و دیگری قلب همزه ثانیه بحرفیکه از جنس حرکت همزه اولی بوده باشد
خواه ان دو همزه متفق در فتحه بوده باشند چون جاء احدهم یا در کسره چون فی البغضاء
الی یا در ضمه چون اولیاء اولئک بدانکه شیخ رضی رح فرموده که هرگاه دو همزه جمع
شوند و هر دو از یک کلمه واحده بوده باشند پس اگر اول کلمه اثنت برانچه که ابتدا او
بان واقع میشود چون همزه استفهام و ثانیه غیر همزه وصل است چون أأقبال
و أأحد و أأکرم پس در ینصورت در حکم اینست که ان دو همزه در یک کلمه بوده
باشند و ابتدا بهمزه اولی واقع شده باشد چون ائمة و تخفیف همزه اولی جایز نیست
اتفاقاً و حکم تخفیف تعلق بهمزه ثانیه میگردد بنحویکه درصورتیکه هر دو در یک کلمه
بوده باشند مذکور شد و اگر رعایت ان کنی که بمنزله جز ء از کلمه ثانیه است باعتبار انکه
یک حرف است و حرف واحد کلمه مستقله نمیتواند بود در ینصورت حکم هر دو همزه
متحرکی دارند که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در انجا الفی میان این دو همزه
در می آرد برای تخفیف در ینجا نیز چنین میکنند و در أأنت میگویند اانت
بالف ساکنه میان دو همزه و کسیکه در انجا الف را فاصله نمیسارد در اینجا نیز
فاصله نمی نماید و اگر اولی همزه استفهام و ثانیه همزه وصل بوده باشد پس اگر ثانیه
مضموم یا مکسور است می افتد بی نقل حرکت ان بما قبل چون اصطفی که در اصل
أاصطفی بوده بفتح همزه اولی و کسر ثانیه و اصطفی بصیغه مجهول که در اصل أاصطفی
بوده

بوده لیضم همزه ثانیه واگر همزه وصل مفتوح بوده باشد درینصورت منقلب بالف میشود
یا بین بین مشهوری واگر همزه اولی و در ابتدا واقع نباشد و ان ما سوای همزه
استفهام است و همزه ثانیه همزه وصل بوده باشد پس همزه اولی یا ساکن است
یا متحرک و همزه ثانیه لامحاله متحرک است باعتبار انکه در ابتدای کلمه واقع است
و در هر دو صورت سیبویه از ان جماعتی که تخفیف همزه را تجویز نموده اند
یعنی غیر اهل حجاز ایشان در اینجا اقتصار بر همزه را ثقیل میدانند و تخفیف یکی از ان
دو را تجویز نموده اند پس اگر هر دو متحرک باشند درینصورت چهار مذهب
است اول مذهب ابی عمرو و او اول را تخفیف نموده باعتبار انکه در کلمه واقع است
و کیفیت تخفیف آن بنحوی است که در قواعد تخفیف همزه مفرده معلوم شد
که ان حذف یا قلب یا تسهیل است بشرائط مذکوره دویم مذهب خلیل و ان
همزه دویم را تخفیف داده باعتبار انکه ان منشأ ثقل است و کیفیت تخفیف
ان بنحوی است که در همزه متحرک ماقبل متحرک دانسته شد پس ان سه وجهی
که در انجا مذکور شد در اینجا نیز جاریست بشرائط مذکوره سیم مذهب کوفیان
و ایشان ابقای هر دو را بحال خود لازم دانسته اند چهارم مذهب حجازیین و ایشان
هر دو را تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را تجویز نموده اند باعتبار لزوم ترجیح بلا مرجح
و در تخفیف هر دو رجوع بقاعده اجتماع همزتین در کلمه واحده نموده اند بلکه هر یک
از ان دو را بنحویکه در همزه مفرده مقرر است تخفیف نموده اند و اگر همزه اولی ساکن

بوده باشد چون اقرا ابا کک در این صورت ان چهار مذهبی که مذکور شد بعضها نیز جایز است
و ابو زید از عربان مذهبی دیگر نیز حکایت نموده و ان ادغام همزه اولی است در ثانیه
چنانکه قاعده است در صورت اجتماع دو مثال غیر همزه و کیفیت تخفیف در اینجا نیز
از قبیل تحقیق همزه مفرده است پس هر که تخفیف میدهند اولی را ان را منقلب میسازد
بحرفیکه مجانس حرکت ماقبل اوست و هر که تخفیف میدهند ثانیه را نقل میکنند حرکت انرا
بماقبل که همزه اولی است و ساکن و انرا می اندازد چنانکه در قاعده تخفیف یک همزه
معلوم شد چهار لون که هر دو را تخفیف می نمایند اول را قلب بالف یا بواو و یا بیا می نمایند
باعتبار مناسبت حرکت ماقبل دوم را بین بین میکوشند در صورتیکه اول منقلب بالف
شده باشد و حذف میکنند انرا بعد از نقل حرکت ان باول چه در این هنگام نقل
حرکت ممکن است باعتبار سکون اول در صورتیکه اول منقلب بواو یا بیا
شده باشد در اینجا معلوم میشود حکم صورتیکه همزه دوم ساکن و اول متحرک بوده باشد
چون من سار اؤتمن چه بعد از اسقاط همزه وصل در درج لازم می آید اجتماع دو همزه
که ثانی انها ساکن است و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام تخفیف همزه بیان
مینماید احکام اعلال را و میگوید که الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف و یجمعه القلب
والحذف والاسکان و حروفه الالف والواو والیا ولا یکون الالف اصلا فی
متمکن ولا فعل ولکن عن واو او یاء یعنی اعلال در اصطلاح تغیر دادن حرفیست
از حروف علت از جهت تخفیف و حروف علت واو و یا و الفی است که منقلب از واو

و یا بوده باشد و قید تخفیف احتراز است از تغیر حروف علت در اسماء سته و مثنی
و جمع مذکر سالم در حال رفع و نصب و جر چون اباک و ابوک و ابیک و مسلمان و مسلمین
و مسلمون و مسلمین چه علت این تغیرات اختلاف اعرابست نه تخفیف بدانکه
لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است بتغیر حرف علت و تغیر همزه را بیکی از انحاء دیگر
که مذکور شد در باب تخفیف همزه اعلال نمینامند بلکه آن مسمی بتخفیف همزه است و تغیر
غیر همزه را از ما سوای حرف علت نیز اعلال میگویند چون تغیر یا بجیم چنانکه در علی علج
گفته اند بلکه آنرا ابدال میگویند و ابدال در همزه نیز مستعمل میشود و در حروف علت
مستعمل نمیشود و اعلال بر سه نوع است اول قلب حرفی ازان حروف بحرفی
دیگر چنانکه در قال که در اصل قول بوده واو منقلب بالف شده دوم حذف یکی
ازان حروف چون یعد که در اصل یوعد بوده واو افتاده سیم اسکان یکی ازان
حروف چون اسکان واو در یقول که در اصل یَقْوُل بوده بر وزن ینصر و الف
اصلیه در اسم متمکن و فعل نمیباشد بلکه هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است
از واو یا یا زایده است بخلاف حرف که الفات آن اصلیه است باعتبار اینکه
حرف مشتق نیست و تصرف در آن جاری نیست و همچنین اسم غیر متمکن باشد اسم مبنی
چون تصرف در آن جایز نیست الفش اصلی است و قد انقضا فاین کو محمد
دلبر و عیننی یقول دبع و للاینر تغزدد اذ ابی است و لقدمت کل واحد منهما
علی الاخر حتی جاء و عنا کویل و یوم و اختلفنا فی ان الواو لقدمت عنا فی من و لا یا فی

بخلاف الواو والا في اول علی الاصح والا في الواو علی وجه وان الیاء وقعت
فاء وعینا ولاما في بیت بخلاف الواو الا في الواو علی وجه واو ویا متفقند در انمعنی
که هر دو فاء الفعل واقع میشود چون وعد ویسر و هر دو عین الفعل نیز میباشند چون
قول وبیع و لام الفعل نیز واقع میشوند چون غزو ورمي و هر یک از اینها مقدم
بر دیگری میباشند در صورتیکه یکی فا و دیگری عین بوده باشد چون ویل و یوم
که در اول واو مقدم است بر یا و در ثانی بر عکس است و مختلفند واو و یا در چند حکم
اول انکه واو مقدم میشود بر یا در صورتیکه یکی لام و دیگری عین بوده باشد چون
طویت و عکس این نیامده و چون ظاهر النقض بر ین حرف وارد بود بمثل حیوان
که یا در ان مقدم شده بر واو یا انکه یکی عین و دیگری لام است مصنف جواب گفته
که واو در حیوان اصلی نیست بلکه منقلب از یاست و این مذهب سیبویه است
باعتبار انکه اصالت یا در ان لازم می آید عدم وجود نظیر ان در کلمات عرب
چه یاء مقدم بر واو در چنین صورتی نیامده و مازنی را عقیده انست که واو اصلی
است هر چند که این حکم موجب انجرار بوزن نادر است دویم انکه یا فا و عین هر دو
واقع میشود چون یین بفتح یاء اول و سکون یاء ثانی که نام موضعی است و فا و لام
نیز واقع میشود چون یدیت که بمعنی انعمت است و ماخوذ است از ید بمعنی نعمت
بخلاف واو که ان فا و عین هر دو واقع نشده مگر در خصوص لفظ اول که فا و عین
ان هر دو واو است بنا بر اصح قولین و ایشان گفته اند که اول در اصل ووول بوده

و همزه دران زایده وان موازن افعل است و این ترتیب بصریون است و کوفیون
را عقیده آنست که حروف اصول ان دال است و بعضی گفته اند که همزه فا و یک واو
زایده است برای تضعیف وان موازن فعل است مگر در خصوص لفظ واو
که نام حرفیست از حروف هجا بنا بر مذهب ابو علی چه واو چه واو نزد ان در اصل
ویو بوده یا باعتبار تحرک انفتاح ما قبل منقلب بالف شده پس فا و لام ان
هر دو واو است و اخفش را عقیده آنست که اصل واو ووو بوده و واو عین الفعل
باعتبار مذکور منقلب بالف شده و بنا برین قول نیز اگرچه فا و لام هر دو واو است
لیکن عین نیز واو است و مراد مص ازینکه فا و لام هر دو یا یا واو بوده باشد انست
که عین با یا یا واو بوده باشد بلکه حرفی دیگر بوده باشد بدانکه شیخ رضی رض در مقام
اعتراض گفته که این در کلمات عرب بی نظیر است و در اول نیز بنا بر اصح فا و عین
هر دو واو است پس حق انست که واو و یا متفقند در اینکه هر یک فا و عین واقع
شده اند در یک کلمه یعنی باید که این را نیز از مواضع اتفاق واو و یا شمردند نه
از مواضع اختلاف سیوم انکه یا و عین و لام هر سه واقع شده چون ییّیت
بصیغه متکلم که بمعنی کتبت الیا است بخلاف واو که ان فا و عین و لام هر سه واقع
شده مگر در خصوص لفظ واو که در اصل ووو بوده بنا بر مذهب اخفش بدانکه
حرف علت یا فاء الفعل کلمه است یا عین الفعل یا لام الفعل ان و طریقه اعلال
هر یک مخالف طریقه دیگرست و مص بکیفیت اعلال حرف علتی که فاء الفعل بوده باشد

اشاره نموده باین قول که الفا نقلب الواو همزه لزوما فی نحو واصل واُوَیصل اوا کرکت
الثانیه بخلاف دوری وجواز فی نحو اُوُد ووُوری وقال المازنی فی نحو اشاح واشر موده
فی الاولا حملا علی الاُوَل واناه واحد واسمار واحد واسمار فعلی غیر القیاس یعنی واجبست
قلب واوی که فاء الفعل بوده باشد بهمزه درصورتیکه جمع شده باشد با واوی دیگر و پیش
ازانها حرف زایدی دران کلمه نباشد واین دو واو هر دو متحرک بوده باشند چون
اواصل بفتح همزه بر وزن فواعل در جمع واصل واُوَیصل بضم همزه بر وزن فعیعل
در تصغیر ان که در اصل وواصل ووویصل بوده اند و بسبب تحقق شرایط مذکوره
واو اول که فاء الفعل است منقلب بهمزه شد وعلت لزوم این قلب ثقل اجتماع
دو واو متحرک است در اول کلمه واگر واو دوم ساکن و واو اول مضموم بوده باشد چون
دوری در مجهول واری در مجهول درینصورت این قلب واجب نیست بلکه ابقاء آن
دو واو بحال خود و قلب اول بهمزه هر دو جایز است وچون برین قاعده نقض وارد بود
ظاهرا مثل اولی که در اصل دوولی بوده بدو واو بضم واو اول وسکون چه بنابرین
قاعده بایستی که دران اولی دوولی هر دو باشد وحال آنکه التزام نموده اند قلب واو
اول را بهمزه هرگز استعمال نشده مص جواب گفته که التزام قلب واو اول بهمزه از جهت آنست
که این قیاس نموده اند اولی جمع اوست یعنی در اُوَل که در اصل وُوَل بوده
چون قلب واو اول بهمزه باعتبار تحرک هر دو در جمع این قلب را تبعیت واجب
داشته اند هر چند که علت وجوب دران منتفی است وهمچنین اگر بعد از واو فاء الفعل

واوی

واوی دیگر بوده باشد و واو مضموم باشد درینصورت نیز هر دو وجه جایز است
چون وُجوه و اُجوه نازلی را عقیده آنست که واو مفرده هرگاه در اول کلمه مکسور
بوده باشد درینصورت نیز قلب آن بهمزه جایز است قیاسا چون وشاح
و اشاح و مشهور بین الجمهور آنست که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه سماعی است
و اگر واو مفرده مفتوح بوده باشد درینصورت قلب آن بهمزه و الفاقا قیاسی نیست
بلکه سماعی است بلکه سماعی است چون اَناة واحد که بمعنی زن ناتوان است
و اسماء که ازلی است مشتق است از وسامی بمعنی حسن چه این اسما در اصل وناة
و وجه و سماء بوده اند و واو مفتوحه منقلب بهمزه شده بخلاف قیاس بدانکه شیخ رضی
رض گفته که قلب هر واو مخففه مضمومی بهمزه جایز است قیاسا در اول کلمه بوده باشد
چون امثال مذکور و خواه در وسط چون ادور جمع دار چه ضمه چون جزو از واو است
پس گویا دو واو جمع شد و این نیز در نقل مثل اوست و نیز او گفته که هرگاه دو واو
در مصدر کلمه شوند جایز است قلب اول بهمزه هرگاه واو دوم حرف مد منقلب از حرف
زایده بوده باشد چون ووری چه واو ثانی در آن منقلب است از الف واری که
که زایده است و علت عدم وجوب قلب درینصورت دو چیز است یکی آنکه واو دوم
عارضی است باعتبار آنکه منقلب است از الفی که آن حرف زاید است دوم آنکه حرف مد است
و مد موجب تخفیف دیگر نیست و اگر واو دوم حرف مد نبوده باشد درینصورت قلب واو
اول بهمزه واجب است خواه منقلب زایده بوده باشد چون واو دوم در اواصل که اصل واواصل

که در اصل ووا اصل و ویصل بوده باشند چون واو ددم بوده اند چه این واو منقلب
است از الف و اصل چون واو ضوارب و ضویرب در جمع و مصغر ضارب و خواه
منقلب از حرف زاید نبوده باشد چون اوعد بر وزن فوعل که مشتق است
از وعد چه در اصل ووعد بوده و همچنین واجب است این قلب هرگاه واو دوم
حرف مد بوده باشد لیکن منقلب از حرف زایده نبوده باشد خواه در اصل منقلب
از حرفی دیگر نباشد چون واو در اواعد بر وزن طومار که در اصل ووعاد بوده و خواه
منقلب بوده باشد از حرفی دیگر لیکن نه از حرف زاید بلکه از حرف اصلی چنانکه خلیل
گفته در اُوی بضم همزه و سکون واو بر وزن فعل که ماخوذ است از وأیت و در اصل
ووی بوده بضم واو اول که فاء الفعل است و سکون واو ثانی که منقلب است از همزه
و این عین الفعل است و ازین قبیل است اولا نزد کوفیون چه نزد ایشان اولی
در اصل وولی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار آنکه ایشان اولی را ماخوذ
از وال دانسته اند و همزه عین الفعل در وؤلی جهت تخفیف منقلب بواو شده
وولی بدو واو حاصل شد و همچنین واجب است این قلب در صورتیکه واو ثانی
حرف اصلی بوده باشد چون اولی تر و بصریین که در اصل وولی بوده بدو واو
چه ایشان اولی را ماخوذ از وول دانسته اند و بعد از تصنیف این قواعد اعتراض
نموده بر شخص که شرطیکه او ایراد نموده از برای وجوب این قلب که آن عبارت
از تحرک واو ثانی است نحاة در اصل متعرض این نشده اند چنانکه از قول خلیل

که اُوی را

گر اُوَی را در وُوِیٌ واجب میدانست گذشت و ابوعلی نیز گفته که هرگاه دو واو جمع
شوند واجب است ابدال اول بهمزه چون اُوَیصِل و ازین قبیل است اُولَی
در تأنیث اوّل و اگر ثانی لازم کلمه نبوده باشد درین صورت واجب نیست ابدال اولی
بهمزه چون وُورِیَ و سیبویه گفته که هرگاه از وعد بموزن کوکب بنا کنی بگوئی اَوعَد
و مخالفت این گفتگوها با قول مصنف ظاهر است و نیز شیخ مذکور گفته که در وقت اجتماع
دو واو در اول کلمه گاه واو اول را قلب بتاء دو نقطه از بالا نموده اند چون توریه
که در اصل وَوْرِیَه بوده و تَوْلَج بفتح تا و سکون واو و فتح لام و جیم که در اصل وَوْلَج
بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه گاه منقلب بتا شده چون تراث و تقوی
که در اصل وراث و وقوی بوده اند و جوهری گفته که تَوْلَج جائی است که وحوش
در صحراها و کوهستانها در آن قرار میگیرند چون دولج که آرامگاه آهوانست در درختها
و سیبویه گفته که تا بدل از واو است و آن موازن فوعل است چه وزن تفعل
بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادر است بخلاف وزن فوعل که آن بسیار است
و تقلبان تاء فی نحو اتّعد و اتّسر بخلاف ایتزر و واجب است قلب واو و یا بتا.
هرگاه فاء الفعل بوده باشند در باب افتعال بشرط آنکه آن یا منقلب از همزه نبوده
باشد چون اتّعد که در اصل اوتعد بوده چون وقوع واو میان تاء مفتوحه و کسره
لازمه ثقیل بود واو منقلب شد بتا و بتاء افتعال مدغم شد و اگر یاء فاء الفعل
منقلب از همزه بوده باشد چون ایتزر که در اصل ائتزر بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب

بیاشد جهت مناسبت کسره بهمزه اولی اتیز زشد در بصورت انقلاب یا بیا

لازم نیست چه این بالازم کلمه نیست چنانکه در حال وصل وابرتیز گفته می شود

بهمزهٔ اصلیه وتقلب الواو ویاء اذا انکسر ما قبلها والیاء واوا اذا انضم ما قبلها

نحو میزان ومیقات وموقظ وموسر و واجب است قلب واو فاء الفعل بیا در

صورتیکه ساکن وما قبلش مکسور بوده باشد چون میزان ومیقات که در اصل

که در اصل موزان وموقات بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از وزن و وقت

واو ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا شده و همچنین واجب است قلب یاء فاء الفعل

بواو هرگاه ساکن وما قبلش مضموم بوده باشد چون موقظ وموسر که در اصل

میقظ ومیسر بوده اند بدلیل اشتقاقشان از یقظه ویسر ویاها باعتبار سکون وانضمام

ما قبل منقلب بواو شده وتحذف الواو من نحو یلد ویعد لوقوعها بین یاء وکسرة

اصلیة من ثم لم یثبت نحو دورث بالفتح لما یلزم من اعلالین فی کلمة وحمل اخواته

نحو اعد ونعد وتعد وصیغة امره علیه ولذلک حملت فتحة یسع ویضع علی العروض

ویوجل علی الاصل وشبهها بالیجاری والتجارب بخلاف الیاء فی نحو ییس

اذ ابیرد قد جاء ییس وجاء ییس وجاء یائس کما جاء بالعدو علیه جاء موتعد

وموسر فی لغة الشافعی ومتند فی مضارع وجل یجل ویاجل وییجل یعنی واجب است

حذف واو فاء الفعل از مضارع هر فعل مثالی که مضارعش مکسور العین بوده باشد

باعتبار نقلی که ناشی شده از وقوع میان یاء وکسره اصلیه چون یلد ویعد که در اصل

یولد ویوعد

یولد و یوعد بوده اند بر وزن یضرب و ازینجهت که حذف چنین واوی واجب است
ماضی مضاعف معتل الفاء الفتح عین الفعل بنا نموده اند بلکه بمکسور العین آورده چون
وددت بکسر دال اول چه اگر بفتح بنا شود مضارعش البته بمکسور العین خواهد و حذف
واو چون از مضارعش واجب است و ادغام نیز لازم است اخلال بکلمه لازم خواهد
آمد چه در ینصورت در مضارع دو دیگر گفته خواهد شد و دو اعلال چنین مخل بکلمه
است دوم علت اینکه ماضی مضاعف معتل الفا اگر مفتوح العین بوده باشد مضارعش
البته بمکسور العین است زیرا که مضارعش از سه احتمال عقلی بیرون نیست یکی آنکه
مضموم العین بوده باشد و این احتمال صورت ندارد چه ضم عین مضارع مثال
را تجویز ننموده اند دوم اینکه مفتوح العین بوده باشد و این نیز بصورتست چه فتح عین
مضارع فعل بفتح عین مشروط است باینکه عین یا لام او حرف حلق بوده باشد
و در مثال چنین فعلی نیامده پس احتمالی که صورت داشته باشد منحصر است در کسر عین
و شیخ رضی رضه ذکر نموده که عدم جواز جمع میان دو اعلال در کلمه ممنوع است چه
در کلمات دو اعلال و سه اعلال نیز بسیار واقع شده و چون در یعد واو را حذف
نموده اند در اخواتش یعنی تعد و اعد و نعد و صیغه امر نیز او را انداختند بر حسبی که علت مذکوره
در اینها جاری نیست و اگر مضارع معتل الفا مفتوح العین بوده باشد حذف واو
در ینصورت جایز نیست بلکه ابقای آن بحال خود واجب است چون وجل یوجل
و ازینجهت گفته اند که فتح عین در یسع و یضع عارضی است و در اصل مکسور العین بوده اند

چه اگر فتحهٔ عین اینها اصلی می‌بود چنانکه در یوجل بفتح عین اصلی است
بایستی که واو در اینها بحال خود باقی باشد مانند یوجل و تشبیه نموده اند فتحهٔ
عین را در یسع و یقع بکسره را در تجاری این کسره نیز عارضی است
چه در اصل را مضموم بوده باعتبار آنکه تجاری مصدر باب تفاعل است
و فتحهٔ عین را در توجل تشبیه نموده اند بکسره را در تجارب چه این کسره
اصلی است باعتبار آنکه تجارب جمع تجربه است اگر فعل الفا یائی و مضارعش
نیز مکسور العین باشد در این صورت حذف یا از مضارع خوب نیست خواه
بعد از یا همزه بوده باشد و خواه حرفی دیگر چون ییئس و ییسر چه ثقل آن
بمرتبه نیست بلکه محتاج به اعلال بوده باشد بلی اگر یا بعد یا همزه بوده باشد
اعلال را تجویز نموده اند چون یئس بحذف یای فاء الفعل و یائس بقلب یای
فاء الفعل به الف چنانکه در باب افتعال از مثال واوی واو را منقلب
بالف مینمایند و یاتعد میگویند و یاتسر نیز آمده با آنکه قیاس مقتضی آنست که قلب
تا و یا بتای افتعال ادغام شود و مبنی است بر یاتعد و یاتسر موتعد و موتسر و اگر
قیاس مقتضی آن بود که یاتعد و یاتسر گفته شود چنانکه لغت مشهوره است
و بنابر این یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر تکلم می نمود شافعی و در مضارع
وجل بکسر جیم قیاس مقتضی آنست که یوجل گفته شود با بقای واو بحال
خود و بعضی واو را قلب بیا نموده اند و ییجل گفته اند بفتح حرف مضارعت

و پاره

وبارها حرف مضارعت را کسره داده‌اند بعد از قلب واو به یا و بیجل بکسر حرف
مضارعت گفته اند و این طایفه نه از آن جماعتی اند که مطلق حرف مضارعت
را مکسور میکویند بلکه در خصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی واو را قلب الف نموده
ینجل و یاجل گفته اند و بحذف الواوین نحو العدة و المقة و نحو الجهة قلیلان و در اثبات
حذف واو فاء الفعل از هر مصدری که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین و فتح
لام و تا بوده باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته باشد چون عدة بکسر عین
و مقة بکسر میم که در اصل وعدة و ومقة بوده اند و بعد از نقل کسره واو بعین الفعل
واو بیفتاد و مصدری که بوزن فعل بفتح فا بوده باشد حذف واو در آن
جایز نیست چه شرط حذف واو نقل کسره اوست بعین الفعل و این واو
مکسور نیست و همچنین اگر واو مکسور باشد لیکن فعلش اعلال نیافته باشد در آن صورت
نیز حذف واو جایز نیست چون وصال و وداد چه فعلشان که در اصل
وواد و وته بدون اعلال آمده و التزام تاء تأنیث در عدة و مقة از جهت آنست
که عوض از واو محذوف بوده باشد و اثبات واو فاء الفعل درین باب
چون وجهة نادر است و قیاسی نیست و جاربردی گفته که علت اثبات
واو در وجهة اینست که آن مصدر نیست بلکه اسم جهتی است که در طاعات توجه
بآن جهة لازم است چنانکه عدة مصدر است و وعدة بکسر واو است و بر تقدیری
که مصدر بوده باشد فایده اثبات واو تنبیه بر اصل این کلمه است بدانکه الف

از حروف علت فاء الفعل واقع نمیشود چه الف حرف علت البته منقلب است
از واو و یا پس واو و یا هرگاه فا بوده باشند منقلب نمیشوند بالف بر خلاف عین
از انها حرف مفتوحی بوده باشد چون اشتوق باعتبار انکه واو و یا هرگاه متحرک
ماقبل مفتوح اگر ثقیلند لیکن در ثقل بمرتبه نیستند که محتاج باعلال بوده باشند
و عین الفعل و لام الفعل چون محل تغیر اند در انها منقلب میشوند بالف از جهت
نهایت خفت الف بعد از فتحه بخلاف فاء الفعل که تا تغیر دران نادر است
پس تغیر با ضرور نشود دران ترکیب نمیتوان شد و چون مصنف فارغ شد
از احکام اعلال واوی و یائی که فاء الفعل بوده باشند بیان مینماید احکام اعلال
انها را در صورتیکه عین الفعل بوده باشند و اعلال عین بسه طریق واقع میشود
اول قلب دوم نقل حرکت سیم حذف و طریق قلب نیز بر سه گونه است
اول انقلاب واو و یا بالف دوم انقلاب انها بهمزه سیم انقلاب هر یک
از انها بدیگری و مصنف اول از طریق قلب اشاره نمود باین قول که العین تقلبان
الفا اذا تحرکتا مفتوحا ما قبلها او فی حکمه فی اسم ثلاثی او فی فعل ثلاثی او محمول
علیه او اسم محمول علیهما نحو باب وناب وقام وباع واقام واباع والاقامة
والاستقامة و مقام یعنی واجب است قلب واو و یا بالف هرگاه عین الفعل
بوده باشند بدو شرط یکی انکه متحرک بوده باشند دوم انکه ما قبل انها مفتوح
یا در حکم مفتوح بوده باشد و مراد از حکم مفتوح ساکنی است که در اصل متحرک بوده باشد

چون اقوم

چون اقوم که ماقبل واو اگرچه ساکن است لیکن در اصل متحرک بوده چه در اصل
قوم بوده یا گر در باب همزه افعال ساکن شده و این در اسمی و فعلی جایز نیست بلکه
مخصوص است به پنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب و ناب که در اصل
بوب و نیب بوده اند و واو یای متحرک ماقبل مفتوح در آنها منقلب بالف
شده دوم فعل ثلاثی چون قام و باع که در اصل قوم و بیع بوده اند سیم فعلی
که محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چون اقام و اباع که در اصل اقوم و ابیع
بوده اند بر وزن اکرم نقل شده فتحه واو و یا بما قبل و واو و یا در اصل متحرک
ماقبل مفتوح منقلب شد بالف اقام و اباع حاصل شد و علت نقل
فتح واو و یا بما قبل آنست که حمل یعنی قیاس نموده اند این دو فعل را بر اصل
شان که قام و باع است و چنانکه در اصل آن واو و یا باعتبار تحرک
و انفتاح ماقبل بالف شده بود در اینها نیز خواستند چنین شود و در باب
استفهام و نظایر آن چهارم اسمی که محمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام
بفتح میم که در اصل مقوم بوده بسکون قاف و فتح واو چون در اصل آن
یعنی قام واو باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده بود از آن جا
ازان نیز فتح واو را بما قبل دادند بانکه ماقبل واو مفتوح را قلب الف نمودند
مقام حاصل شد پنجم اسمی که محمول باشد بر فعلی که آن فعل محمول است
بر فعل ثلاثی چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند

فتحه واو منتقل شد بقاف و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف و تای

[illegible] آخرشان ملحق شد و علت این اعلال آنست که قیاس نموده اند این را در مصدر را

مصدر

بر فعلشان که اقام و استقام است و درین دو فعل علت اعلال حمل بر قام است چنانکه

دانسته شد و ازین قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام یقیم و در اصل مقوم بوده

بروزن مکرم بعد از نقل فتحه واو بما قبل واو منقلب شد بالف از جهت حمل او بر اقام

که آن محمول است بر قام و لفظ مقام در عبارت مصنف احتمال دارد که بفتح میم و مثال

اسم محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و آنچه بالفظ دانسته میشود

که ضمیر علیه در آن قول که آن محمول علیه راجع است بر فعل ثلاثی و ضمیر تثنیه در آن

قول که آن اسم محمول علیهما راجع است بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در

بعضی از نسخها این عبارت واقع است که و استکان منه حملا فالا کثر المجرد

الزیاده یعنی از قبیل استقام است استکان و در اصل استکون بود بسکون

کاف و فتح واو فتحه واو منتقل شد بما قبل مفتوح منقلب بالف شده از جهت

حمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر نحاة مخالفت نموده اند درین حکم و گفته که

ماخوذ است از سکن و از باب استفعال نیست این الف زائده خواهد بود و منقلب

از واو و هم از باب استفعال است نه از باب افتعال در دو جهت یکی آنکه اگر

از باب افتعال بوده باشد در اصل استکن خواهد بود بروزن اکتسب و الف زائده

در باب افتعال نمیباشد و اشباع فتحه در وسط کلمه بی صورت است دوم آنکه اگر از باب

افتعال

افتعال بوده باشد مصدرش بدون تا خواهد بود چه تا در مصدر باب افتعال ثمار شد
پس تا الستی که مصدرش استکان بوده باشد نه استکانت و حال آنکه بر عکس آمده
بخلاف باب استفعال که تا بر مصدرش زیاد میتواند شد و ازینجا دانسته شد
که لبعد الزیاده در کلام مص دلیل است از برای آنکه استکان از قبیل استقام و
از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زیاده زیادتی الف و تا در فعل و مصدر
است بخلاف قُوِّل و بُيِّع بغیر آنچه مذکور شد که در مصدر فعل معتل العین واو
و یا منقلب بالف میشوند از جهت حمل بر فعل در صورتیست که واو و یا ساکن بوده
باشند با آنکه علت قلب که حرکت واو و یا با انفتاح ما قبل است متحقق شود پس اگر
واو و یا ساکن بوده باشند چون قول و بیع که مصدر اند از قال و باع در صورت
او واو و یا به الف جایز نیست باعتبار انتفاء یک جزو علت قلب که آن تحرک
واو و یا است و چون این حرف منتقض بود بطائی و یاجل چه طائی در اصل طیئی
و یای اول با آنکه ساکن است منقلب بالف شده و همچنین یاجل در اصل یوجل
بوده و واو ساکنه منقلب بالف مص بجواب این نقض اشاره نمود باین قول
که و طائی و یاجل شاذ یعنی قلب واو و یا بالف درین دو کلمه شاذ و مخالف قیاس
است و بخلاف قاول و بایع و قوم و بیّن و تقوم و تبیّن و تقاول و تبایع این
کلام معطوف است بر آن قول که بخلاف قول و بیع یعنی همچنین قلب واو و یا
بالف در معتل العین جایز نیست در صورتیکه بعدش از واو و یا سکون اصلی بوده باشد

چه درین صورت نیز باب جزر و علت قلب که انفتاح ما قبل است منتفی است چنانچه
در معطوف الیه جزذ و دیگر که تحرک واو و یاست منتفی بود چون فاء اول (در بایع) که ماضی باب
مفاعله اند و پیش از واو و یا الف ساکنه واقع است مانند قوم و باطل تبین که ماضی
باب تفعیل و تقوم و تبین که ماضی باب تفعّلند و پیش از واو و یا که عین الفعل واو
و یا ساکنه است و الف باب مفاعله و حرف زاید جهت تضعیف از مأخذ فیه
است که مضاعف زاید حرف اول از مکرر بوده باشد و اگر گوئیم که حرف ثانی
از مکرر زاید است درین صورت از مأخذ فیه نخواهد بود چه ما قبل عین درین صورت
متحرک نیست بلکه مثال معطوف علیه خواهد بود چه عین الفعل یعنی اول مکرر ساکن
است و خلاف درین مسئله در بحث مضاعف دانسته خواهد شد ان شاء الله تعالی
و مانند تقاول و تبایع که ماضی باب تفاعلند چون درین ها نیز پیش از واو و یا که
و یا اصالت ساکن است چون برین قاعده اعلال نخشی وار دلو د مثل قود و صید
و اخیلت و اعیلت و اغیمت که علت قلب واو و یا با الف درین امثله متحقق
است و با این اعلال در انها راه نیافته و آن علت در دو مثال اول تحرک
واو و یا و انفتاح ما قبل است و در سه مثال اخیر حمل بر افعال ثلاثی است که اصل
انهاست و قود بفتح قاف و واو نام قصاص است و صید بفتح صاد و یا نام
مرضی است که بسبب آن آب از بینی شتر روان و مصدر صید بر وزن فرح
نیز آمده میگویند صید البعیر صیدا اذا کان برگرداند سر خود را بجانب پشت خود و صید الرجل

صدا در وقتی که نکبر کند و اصبلت بفتح همزه و سکون خا نقطه دار و فتح با بر وزن
اکرمت میگویند اخبلت السماء هرگاه مهای باریدن شود و اخیلت المراة
در وقتی که نزد بچه اش خیال شخصی نصب کند جهته محافظت آواز جانوران
درنده و اغیلت و اغینت بغین نقطه دار بر وزن اخیلت میگویند اغیلت المراة
هرگاه شیر دهد طفل خود را در حال حمل و اغینت السماء در وقتی که هوا را ابر بگیرد
مص جواب گفته که در نحو القود و الصید و اخیلت و اغیلت و اغینت شاذ یعنی بتصحیح
واو و یا عدم انقلاب انها بالف درین امثله شاذ و مخالف قیاس است و قیاس
مقتضی انست که قاد و صاد مانند قال و باع و اخل و اغل و اغام مانند اقام و
اباط گفته شود و چون اعتراضی دیگر نیز وارد بود بر ان قاعده بمثل قوی بر وزن
فرح و هوی بر وزن رمی و طوی و حیی بر وزن فرح چه درین امثله نیز علت قلب
که تحرک و انفتاح ماقبل واو و یا است متحقق است و با این قلب نشده مص
جواب گفته که و صح باب قوی و هوی الاعلالین و باب طوی و حیی لانه
فرعهما و لما یلزم من لقایی و لطایی و یحایی یعنی بتصحیح واو در باب قوی و هوی
باعتبار اینست که بر تقدیر این اعلال لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه
و این ناخوش است چه اخلال بوزن کلمه حاصل خواهد شد و مفصل این اجمال
آنکه قوی در اصل قَوَوَ بوده بر وزن فرح و واو چه ان مشتق است از قوت واو لام الفعل
منقلب بیا شد از جهته مناسبت کسره ماقبل و قوی حاصل و هوی در اصل هوا

بوده بوزن ضرب و یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف و هوی حاصل شد
پس چون یک اعلال در بن دو فعل بهم رسیده اگر دیگر باره اعلال در اینها
راه یابد ستم بانها خوار بهم رسید و اگر گوئی که چرا لام الفعل بیشتر واقع میشود
باعتبار آنکه حرف آخر کلمه محل تغیرات است و در باب طوی وحی اگرچه اعلال
در لام راه نیافته لیکن چون اینها فرع هوی بفتح واوند پس چنانکه در اصل عین الفعل
منقلب بالف نشده در فرع نیز تجوز این معنی نشده و علت فرعیت آنکه فعل
بفتح عین در افعال بیشتر از فعل بکسر عین میباشد و بیشتر از آن نیز هست
و دلیل برآنکه اعلال در لام الفعل این دو مثال راه نیافته اینست که عین الفعل
طوی واو و لام آن یا است باجتماع نحاة و عین و لام حی هر دو یا است
نزد جمیع نحاة بغیر از مازنی که آن را عقیده آنست که لام دو واو بوده باعتبار
مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شده پس نزد مازنی علت عدم اعلال
عین در حی لزوم دو اعلال است نص بنت و مص باین قول که اولا ملازم
تا آخر اشاره نمود بوجهی دیگر از برای عدم اعلال در غیر هوی مفصلش آنکه
اگر واو در قوی و طوی و یا در حی منقلب بالف شود باید که در مضارع ایشان
نیز واو و یا منقلب بالف شوند و یقای و یطای و یحای گفته شود مانند یخاف
و یا مضموم لام الفعل با آنکه نقل است در کلمات عرب نیامده و شیخ رضی
رض فرموده که مثل این جواب را در هوی نیز میتوان گفت چه اگر در ماضی واو

منقلب بالف

منقلب بالف و یای گفته شود بر وزن قال و باع باید که در مضارعش نیز
واو ساکن شود بسبب نقل حرکت آن بماقبل مانند یقول و یبیع و اگر واو در مضارع
آن ساکن شود چون بعد از آن یا واقع است باید واو منقلب بیا و یا بیای لام
مدغم شود پس باید که مضارع طوی گفته شود بکسر واو و یای مشدده در آخر
مضارع یای مشدده واقع نمیتواند شد باعتبار آنکه آن محل اعراب است
یا آنکه فعل ثقیل است و مقصود از اعلال حصول خفت است نه تحصیل ثقل و در
اسم جایز است باعتبار خفت اسم مانند حی بدانکه مراد مصنف از باب قوی
هر فعلی است که بر وزن فعل مکسور العین و عین و لامش هر دو واو بوده باشند
و مراد از باب طوی هر فعلی است که بر وزن فعل بکسر عین و عین آن واو
و لامش یا بوده باشد و مراد از باب حیی هر فعلی است که بر وزن فعل بکسر عین
و عین و لام او هر دو یا بوده باشد و کثر الادغام فی باب حیی المثلین
و قد یکسر الفاء انما یعنی حیث رفع ثقل اجتماع مثلین در فعلی که عین و لام
هر دو یا و مکسور العین بوده باشد شایع است اسکان عین و لام آن هر دو یا
و ادغام او در لام خواه فعل بصیغه معلوم بوده باشد و خواه بصیغه مجهول
و بعد از ادغام او در لام اکثر فتحه فا را بحال خود میگذارند و در حیی بفتح
حا و یای مشدده میگویند و بعضی حا را بعد از ادغام کسره میدهند و حی بکسر
حا میخوانند و شیخ رضی رض فرموده که در فعل معلوم ازین باب بعد از ادغام

کسر حا جایز نیست و مشعر به در مجهول ربّ است یعنی بکسر حا را با یای مشدده
تجویز نموده و گفته که جواز کسر حا در معلوم غلطی است از مصنف صادر شده
به تبعیت صاحب مفصّل و غیر او گفته که جواز ادغام درین باب منحصر در ماده
هایی است که حرکت یای ثانی لازم کلمه بوده باشد خواه این حرکت بسبب حرف اصلی
بوده باشد چون حَیَّ حَیّاً بجواب حَیِیَ حَیاً و خواه بسبب حرف عارضی
که آن حرف لازم کلمه بوده باشد چنانکه در تحیّة داخله در جمع صیغه حرکت
یای دویم از جهت تانیث که عارض شده برای جمعیت لیکن چون تا درین
جمع لازم است ازین جهت ادغام درینجا جایز است اما حرکت یای دویم عارضی
باشد و بسبب آن غیر عارضی باشد بحرف لازم درین صورت ادغام جایز نیست
چنانکه در محیّیة و حیّیان یای دویم مفتوح شده بسبب لحوق تای تانیث
و الف تثنیه و این ها لازم کلمه نیستند و وجه این اشتراط اینست که یای
متحرک اثقل است از یای ساکن ازین جهت رفع ثقل آن احتیاج
باعلال میشود بخلاف باب قوی لان الاعلال قبل الادغام و کذلک
قالوا یحیی و تقوی و احواوی یحواوی احواء و قوی بر غوی تسلم بر عموا
و جاووا حویواء و احوایا و فنعال و [illegible] قال و اجواد کافعال [illegible]
و هم اقشاش [illegible] قال [illegible] یعنی آنچه مذکور شد از جواز ادغام عین و لام
در صورتیست که عین و لام هر دو یا بوده باشند چون باب حیی و اگر هر دو واو
بوده باشند

بوده باشند چون باب قوی که در اصل قوو بوده این ادغام جایز نیست
از دو جهت اول آنکه اعلال یعنی قلب واو لام الفعل بیا مقدم است برین
ادغام چه اعلال تعلق بطرف آخر کلمه دارد و این ادغام باعتبار حرف وسط
است و آخر کلمه اولی است به تغیر دوم آنکه قلب واو لام الفعل بیا واجب
است بر جا بر و بعد از اعلال علت ادغام که اجتماع مثلین است باقی
نمیماند و ازین جهت که اعلال مقدم است بر ادغام اعلال نموده اند یا و واو را
در یحیی و تقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی یحیی و بوده بر وزن
یعلم تقوو تقوی و بدستور مذکور یا در اول و واو دوم در ثانی منقلب بالف شده
و همچنین اعلال مقدم است در احواوی بکسر همزه و سکون حای بی نقطه و فتح
واو و الف ساکنه و واو مفتوحه بعد از آن و الف مقصوره یحواوی بفتح یای
مضارع و سکون حا و کسر واو دوم و یای دو نقطه از زیر که ماضی و مضارع اند
از باب افعلال از حوة که نام رنگی است و احواوی در اصل احووو بوده
واو آخر منقلب بالف شد از جهت مناسبت فتحه ما قبل و یحواوی در اصل یحووو
بوده واو آخر جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شد پس اعلال را درین
دو مثال ترجیح داده اند بر ادغام با آنکه قیاس باب افعلال آنست که حرفیکه
از جنس لام الفعل زیاد شود بآن مدغم شود چون احمار یحمار و همچنین در ار
عوی که در اصل ارعوو بوده واو دوم باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب

بالف بشده و در رعوی که در اصل رعیو دبوده واو ودیم باعتبار کسره ما قبل
منقلب بیا شده و ادغام را درین دو مثال تجویز نموده اند با آنکه قیاس برین
بنا است که حرفی از جنس لام زیاد میشود با لام مدغم میشود چون اجمر مصدر
احوادی که احوواو بر وزن افعلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو
و یا و سکون سابق آنها پس واو منقلب بیا و یا در یا مدغم میشود در احوی
احصول میباید و ترک ادغام نیز جایز است باعتبار مناسبت آن با فعلش
ولیکن در اشهیباب مصدر باب افعلال با آنکه در بسطه است میان حا
و بای اندازد و اشهیباب موازن افعلال میگوید در احوای نیز با را می اندازد
و احوواو میگوید بطریق اولی چه با در احویوا که در قع شده میان واو و واو
و این در کلام ثقیل است بخلاف اشهیباب و بعد از حذف با لازم می آید
اجتماع دو تا در اقتتال کسره تای اول را بما قبل میدهند و تای اول
در تای ادغام مینمایند و همزه وصل را بجهت قاف می اندازد و قتال
بکسر قاف و فتح تای مشدده میگویند در احوواو چنین میکنند و حواء بر وزن
قتال میگویند و شیخ رضی عرض فرموده که در واو مدغم در وسط کلمه ثقیل هستند
و در آخر کلمه ثقیل اند و از این جهت جواز جایز است حوی یحوی بفتح حا در هر دو
و حوی یحوی بکسر حا در هر دو جواز اند قتیل قتل یقتل بفتح قاف در هر دو
و قتل یقتل بکسر قاف در هر دو قتال و جواز ادغام در احیی و استحیی بخلاف

احیا و استحیا

در احیا و استحیا معطوف است بر کثر الادغام یعنی جایز است در اُحِیَ و استُحِیَ
بصیغه ماضی مجهول از باب افعال و استفعال از حیّ بسبب لزوم
حرکت یای دوم و در حال ادغام کسره یا منتقل میشود بحای ساکنه
و کفته میشود اُحِیّ و استُحِیّ احیا احیوا و استحیی استحییا استحیوا و در استحیی بعضی بحذف
یای اول نیز تجویز نموده اند پس استحی کفته میشود چنانکه در معلوم بنو تمیم
حذف یا را تجویز نموده و استحی و یستحی بیک یا کفته اند بخلاف احیا و استحیا یعنی
ماضی معلوم ازین دو باب که ادغام مجوز نیست چه یای آخر چون منقلب بالف
میشود چنانکه پیش ازین دانسته شد پس اجتماع دو مثل که موجب
ادغام است باقی نمیماند چون ازین حرف لازم می آید که در یحیی بضم یا که اصل
یحیی و یستحیی اند نیز ادغام جایز باشد چه حرکت یای دوم درین دو مثال
نیز اصلی و لازم است چنانکه در احیی و استحیی پس چنانکه اجتماع مثلین بالزوم
و حرکت ثانی در آن دو مثال جواز ادغام است درین دو مثال نیز باید جایز
باشد و حال آنکه ادغام را درانها تجویز نموده اند مصنف بجواب این سوال
اشاره نموده باین قول که و امتناعهم فی یحیی و یستحیی فلئلا یضم ما رفض
ضمه یعنی علت آنکه در یحیی و یستحیی باوجود علت جواز ادغام ادغام را جایز
نداشته اند اینست که اگر ادغام درانها واقع بعد از ادغام یحیّ و یستحیّ بفتح
حا و ضم یای مشدده کفته خواهد شد چه در حال ادغام فتحه یای اول منتقل

می شود پس لازم می آید که یای مشدده در فعل مضارع مضموم شود و این جایز
نیست چنانکه پیش ازین دانسته شد و لم یستوا من باب قوی مثل ضرب
و سله شرف کرانسته مقوو قیات وقوت یعنی فعلی که عین و لام او بر دو واو باشد
و بر وزن فعل بفتح عین بنا نمی شود چه اگر به یکی ازین دو وزن بنا شود
لازم می آید اجتماع واو دو واو در صورتیکه متصل شود بان فعل ضمیر مرفوع
چون قووت بضم واو اول و سکون واو دوم در صورتیکه بر وزن فعل
بفتح عین بنا شود و بضم عین بوده باشد و این اجتماع موجب ثقل است و ادغام
درینجا جاری نیست باعتبار آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و اینجا اول
متحرک است و چون برین مقام اعتراضی ظاهر وارد بود باین روش که شما
در باب قوی فتح عین و ضم آنرا تجویز نمودند مصنف بجواب این سوال اشاره نمود
باین قول که و نحو القووة و الصلوة و البوو الجو متحمل اللام یعنی در مثل
این کلمات اجتماع مثلین جایز است بسبب آنکه علت ادغام در اینها
حاصل است که آن سکون حرف اول است بخلاف باب قوی در صورت
فتح و ضم عین که درینجا مقتضی ادغام نیست چنانکه مذکور شد و صوه
بضم صاد و فتح واو مشدده و تای تانیث انستکه در راه ها منصوب است
و بو بفتح بای یک نقطه و واو مشدده پوست شتربچه است که پر از کاه میکنند
جهت فریب دادن مادرش ازبرای دوشیدن شیر و جو بفتح جیم و واو
مشدده

شمرده شود اگر گویند در صیغ باب ما افعله بعدم تصرفه و افعل محمول علیه
او للبس بالفعل وارد و جوادا از جوز والابنیة بمعنی انما علوا و باب ابیضاض
و اسوداد للبس و عوره و سوده لانه بمعناه و بالتصرف مما صح صحیح ایضا کاعورته
و استعورته و مقاول و مبایع و عاور و اسود و من قال عاد و قال
اعاد و استعاد در غایر یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه
باب تعجب را دو صیغه است یکی ما افعله بدخول های تعجب بر فعل ماضی
باب افعال چون ما احسن زیدا دویم افعل بصیغه امر باب افعال
و این صیغه متعدی بباء می شود چون احسن بزید ادوم افعل یعنی
چه نیکو است زید بخلاف صیغه اول که آن متعدی بنفس است و این دو صیغه
هرگاه معتل العین بوده باشند اعلال عین در آن جایز نیست خواه عین الفعل
آن واو بوده باشد و خواه یا پس میگوییم ما اقول زیدا و ما ابیعه و اقول
به و ابیع به و جهتش اینست که تصرف در این دو صیغه جاری نیست بسبب شباهتی که
دارند با اسما و از این جهت بعضی این دو صیغه را از جمله اسما شمرده اند و تصرف
غالبا مخصوص بفعلست و در اسم نادر است و در افعل تفضیل نیز اعلال جایز
نیست از دو جهت یکی آنکه افعل تفضیل شباهت دارد بصیغه تعجب در بسیاری از
امور چنانکه واجبست بنای هر دو از فعل ثلاثی مجرد و ممتنع است بنای هر دو
از الوان و عیوب با آنکه صیغه تعجب نیز دلالت دارد بر زیادتی ذاتی در معنی

از معانی بر غیران ذات چه ازما احسن رسید اصهنده میشود زیادتی برید در حسن بر دیگران
چه اگر همه در حسن مساوی بوده باشند بسبب اعلال جایز نیست در فعل تفضیل نیز
باید نیز جاری بوده باشد و دیگری آنکه اگر انرا اعلال نمایند شبه میشود بفعل متصرف
مثلا در فعل تفضیل از قول اگر گفته شود اقال شبه می شود بفعل ماضی از افعاله
و شیخ رضی رض فرموده که در بیان عدم جواز اعلال در افعل تفضیل احتیاج بوجه
اول نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارت التباس است کافی است چرا که افعل
تفضیل اسم است و اصل در اسم انیست که این نحو اعلال دران واقع نشود
لیکن بعضی از اسما گاه اعلال در انها راه می یابد اما اسم مزید فیه هرگاه بر وزن
فعلی بوده باشد جواز اعلال دران واقع نشود لیکن بعضی از اسما گاه اعلال
دران راه می یابد اما اسم مزید فیه هرگاه بر وزن فعلی بوده باشد جواز اعلال
بمعنی الفعل ان مشروط است باینکه از یک جهتی یعنی در زیادتی حرفی یا حرکت
و سکونی و نظایر انها مخالف فعل باشد و افعل تفضیل ازین جهت مخالف فعل است
پس بیان دلیل که در التباس بفعل است کافی است در تعلیل و همچنین بصیغه الات
و اعلال جایز نیست در ازدوجوا و اجتوروا با آنکه مقتضی اعلال در انها موجود است
از جهت آنکه بمعنی تزاوجوا و تجاوروا شده و علت اعلال چون در تفاعلوا نیست
در اعلال واو دران جایز نیست پس در ازدوجوا و اجتوروا نیز اعلال محذور داشته
اند جهت حمل انها بران و در باب اعوار و اسواد یعنی معتل العین باب افعلال نیز اعلال
جایز نیست

جایز نیست والا لازم می‌آید التباس به بابی دیگر چه اگر اعور را اعلال بباید حرکت واو باید
منتقل کفی شود و واو منقلب بالف پس التقای ساکنین خواهد شد میان دو الف
و از اینها لا محاله باید بیفتد فاء الفعل چون مفتوح شده بسبب نقل حرکت واو احتیاج
بهمزه وصل نخواهد بود و آن نیز می‌افتد و عار باقی ماند بعین مفتوح و الف در آخر زده
پس معلوم نمیشود که از باب مفاعله است و در اصل عاور بوده بر وزن قاتل یا
از باب افعلال است و در اصل اعوار بوده بر وزن احمار و برین قیاس اسود و در
عَوِر و سَوِد بکسر واو نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه بمعنی اعوار و اسواد اند پس
چون در اینها اعلال جایز نیست باید که در اینها نیز جایز نباشد و هر اسم و فعلی
که ماخوذ باشد از فعلی که تصحیح آن لازم است چون عورته و استعورته که ماخوذ اند
عور و مقاول و مبایع بصیغه اسم فاعل از قاول و بایع و عور و سواد اعلال
جایز نیست درین متصرفات نیز تجویز نموده اند چه بعضی از بعض مبالغه دانسته شد که علت
و اعلال درین متصرفات و نظایر اینها حمل اینها به افعال معتله است که اصول
درین متصرفات اند و لیکن چون که در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد بود
و هر که در عَوِر اعلال را مجوز دانسته و عار گفته در متصرفات آن نیز اعاره و استعاره و عابر
بهمزه بدل از واو گفته چون اقام و استقام و قائم و چون در این مقام اعتراضی بر قصر
ظاهر وارد باین روش که قواعد شما مقتضی آنست که هر فعلی که اعلال در آن جایز است
در متصرفات آن نیز جاری است و این قاعده منتقض می‌شود بمثل قال و ساز و خاط چه در آن

از بعض [margin note; reading uncertain]

رفعال اعلال راه یافته در بعضی از متصرفات اینها اعلال نیافته چون تقوال بضم

تا و سکون قاف و فتح واو و الف و لام و تسیار بر وزن تقوال که مصدر قال و سار

اند و مقوال و مخیاط در مقول و مخیاط در مقوال و مخیاط در مقول و مخیاط و در مقول و مخیط

در مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلت‌اند از قال و خاط هم بجواب آن اشاره نمود باین

قول که وضع تقوال و تسیار للبس و مقوال و مخیاط اللبس و مقول و مخیط محذوفان

منهما او مغیا بهما بتصحیح واجب است در تقوال و تسیار با وجود علت اعلال باعتبار آنکه

اعلال موجب التباس این دو مصدر است بفعل چه در حال اعلال واجب است

نقل حرکت واو بقاف و سین و قلب آنها بالف و این موجب التقای

ساکنین است بسبب اجتماع دو الف و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود

پس تقال و تسار حصول خواهد پیوست و این شباهت دارد بفعل مضارع

مجهول از قال و سار جاری بر دیگر و بعضی دیگر از شراح این عبارت را باین

روش که مذکور شد شرح نموده و این مبنی است بر آنکه تقوال و تسیار بضم تا

بوده باشند و شیخ رضی رضه در شرح انتقام فرموده که اگر اعلال در اینها راه یابد

مشتبه میشوند بر فعلی یعنی بفتح فا و این حرف مبنی است بر آنکه اینها بالفتح تا بوده

باشند چه در مصدر ثلاثی تفعال بفتح تا است نه بضم او و بعد از آن گفته که بهتر

آنست که علت تصحیح این دو مثال باین روش گفته شود که اعلال مصادر در صورتی

سازی اعلال افعال‌اند که حروف زواید در مصادر در میان موضع باشند که در افعال

نبوده شده

زیاده شده اند چون اقامه و استقامه و اقام و استقام و درین امثله چنین است
و همچنین تصحیح واجب است در مقوال و مخیاط بسبب التباس چه بر تقدیر اعلال
باید و فتحه واو و یا منتقل بما قبل و انها منقلب بالف شوند و بسبب اجتماع
دو ساکن یکی مفقود بس مقال و مخاط بکسر میم و فتح قاف و خا و الف در حرفی
دیگر باقی خواهد باند و معلوم نمیشود که اصل شان مقوال و مخیاط بوده و بطرق
مذکور اعلال جاری شده یا انکه اصل شان مقول و مخیط بوده و فتحه واو و یا بما قبل
منتقل شده اند و علت تصحیح در مقول و مخیط یا اینست که اینها ماخوذ
اند از مقوال و مخیاط بخلاف الف دانسته شد که در اصل هرگاه اعلال
جایز نباشد در فرع نیز جایز نیست اگرچه خود از قال و خاط بوده باشند از
مقول و مخیاط باعتبار مشارکت در معنی و شیخ رضی رض فرموده که حق در جواب
اینست که گوئیم علت اعلال در ینجا نیست چه اعلال عین در اسم غیر ثلاثی مشروط
است باینکه موازن فعل بوده باشد چون در ینمقام اعتراضی دیگر نیز وارد
بود باین روش که شما گفتند که اعلال مشتقات تابع اعلال افعالست
و در بعضی از مشتقات طریقه اعلال مخالفت است با افعال اینها چون
تقوم و تبیع و مقدم و مبیع کرشتقند از قام و باع پس قیاس مقتضی
انست چنانکه در قام و باع واو و یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده درین
مشتقات نیز واو و یا منقلب بالف شوند و تقام و تباع و مقام و مباع گفته

که اعلال

شود مصنف جواب این اشاره نمود باین قول که واعل نحو یقوم و یبیع و مقوم

و مبیع و مقوم و مبیع بغیر ذالک لیس یعنی علت مخالفت اعلال نو درین

مشتقات اینست که بطریق فعل ماضی اعلال نمایند مشتبه خواهد شد بمضارع

مضموم العین و مکسور العین بمفتوح العین و توهم خواهد شد که یقام و یباع

مثلا در اصل یقوم و یبیع بوده باشند بفتح واو و یا چه مضارع مفتوح العین

نیز باین روش اعلال یافته چون یخاف و نظایر آن پس جهت رفع

اشتباه در مضارع مکسور العین اعلال را روشی دیگر قرار داده اند که آن

عبارتست از نقل حرکت واو و یا بما قبل لیکن در مقوم و مبیع که در اصل مقووم

و مبیوع بوده اند بر وزن مضروب و منصور ضمه واو و یا بما قبل منتقل شد و التقای

ساکنین شد میان دو واو در اول و میان یا و واو در ثانی جهت رفع التقای

ساکنین واو اول و یای ثانی منقاد ند مقول و مبیوع حاصل شد و در مبیوع

با مکسور شد جهت دلالت بر اینکه علت محذوف یا است نه واو و یا بما قبل منتقل

شده و واو برای مناسبت کسره ما قبل قلب بیا شد و مبیع بحصول پیوست

و تحقیق اعلال اینها بعد ازین دانسته خواهد شد و نحو جواد و طویل و عیور للالوان

تفاعل او تفعل او فعلان لیس بجار علی الفعل ولا موافق این کلام معطوف است بر قول

دران قول مصنف که و صح القوال یعنی اگرچه علت اعلال در جواد و طویل و عیور متحقق است

که آن وجود واو و یای متحرک ما قبل مفتوح است لیکن اعلال و متحقق نشده از دو جهت یکی آنکه

تمام شد

مضموم العین

بر تقدیر انقلاب واو و یا بالف لازم می آید التقای ساکنین یعنی دو الف از جواد
والف و یا در طویل والف و واو در غیور و جهت رفع آن احتیاج خواهد شد
بیکی از اینها یا تحریک ساکن ثانی و بر تقدیر تحریک ثانی جائد وطائل وغائر حاصل میشود
بوزن فاعل یعنی معلوم نخواهد شد که اسم فاعلند یا صفت مشبهه خواهد شد لفعل بفتح
عین و توهم خواهد شد که در اصل جود بفتح جیم و واو بوده باشد و واو باعتبار تحرک
وانفتاح ماقبل منقلب بالف شده باشد وطیل وغیور مشتبه میشوند بفعل
بسکون عین و دانسته نخواهد شد که در اصل چنین بوده اند یا بسبب اعلال چنین شده اند
و بر تقدیر حذف ساکن ثانی جاد وطال وغار حاصل خواهد شد و مشتبه میشوند بفعل
بفتح عین دوم آنکه متحرک واو و یا و انفتاح ماقبل در اسم غیر ثلاثی در صورتی موجب
اعلال است که محمول بر فعل بوده باشند چنانکه پیش ازین دانسته شد و حمل اسم
بر فعل در صورتیست که آن اسم جاری بر فعل یعنی از آن ماخوذ باشد و موافق فعل
باشد در حرکات و سکنات بی تغیری مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند اینها
و این امثله صفات مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق آن نیستند و ازین جهت رضی رحمه الله
در مفصل در بیان اسم فاعل و اسم مفعول گفته که اینها جاریند بر فعل بصیغه معلوم
و بفعل بصیغه مجهول و در بیان صفت مشبهه گفته که آن جاری بر فعل نیست و نحو
الجولان والحیوان والصوری والحیدی للمبتنیه بحرکته علی حرکته مسماه والموتان نحو ما
بنقیضه ادکل نه لیس بجار دل موافق یعنی علت تصحیح واو و یا در جولان و حیوان

وصَوَرَی بفتح صاد و واو و رای بی نقطه و الف مقصوره که نام اسپست و حیدی
بفتح حای بی نقطه از زیر و دال بی نقطه و الف مقصوره و آن خری را گویند
که بسیار برمد از سایه خود و موتان بفتح داد که نقیض حیوانست با وجود تحقق علت
اعلال که آن تحرک و انفتاح ما قبل است دو چیز است یکی آنکه فاآت چهار مثال
اول چون مشتملند بر حرکتی بحسب معنی پس در لفظ نیز جهة رعایت حرکتی که در معنی
است عین الفعل را حرکت داده اند منقلب بالف ساکنه نموده اند و موتان
اگرچه معنی آن مشتمل بر حرکتی نیست لیکن چون نقیض حیوانست و در حیوان
عین الفعل متحرک بود بعلتی که مذکور شد در آن نیز چنین نموده اند از قبیل حمل
نقیض بر نقیض باعتبار آنکه نقیضین غالبا باهم بخاطر میرسانند دوم آنکه این امثله نیز
جاری بر فعل و موافق آن نیستند در حرکات و سکنات و در اسم غیر ملاقی این
اعلال بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و نحو ازورّ و اعینّ للمبالغه
او لانه لیس بجار و لی بخالف در مثل ازورّ و اعین نیز اعلال راه نیافته یا آنکه
در فعلشان که در ادغام است اعلال راه یافته از دو جهت یکی آنکه اگر اعلال در اینها
جاری شود بطریق نقل حرکت واو ما قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت
یا و کسر عین بواسطه مناسبت یا خواهد بود در ثانی و او و در بفتح همزه و ضم دال و سکون
واو اعیِن بفتح همزه و کسر عین و سکون یا خواهد شد و مشتبه خواهند شد
بصیغه متکلم یدور و اعین دوم آنکه اینها حاصل جاری بر فعل نیستند چه اگر اینها

موافقند

موافقند در حرکات و سکنات با فعل متکلم ارباب بصر بصر لیکن مخالف آن نباشند از هیچ جهت و دانسته شد که موافقت با فعل بتنهایی موجب اعلال نیست بلکه شرط است فی الجمله مخالفت و تغیری و نحو جدول و جزوع و علیب بی نقطه الا الالحاق او للسکون المحض و علت تصحیح در مثل جدول و جزوع یک جاء نقطه دار و سکون راء بی نقطه و فتح واو و عین بی نقطه و علت بضم عین بی نقطه و سکون لام و فتح باء دو نقطه از زیر و یاء یک نقطه که نام موضعی است چنانکه بعضی از شراح تصریح بآن نموده اند یا نام الی است چنانکه از قاموس مستفاد است بر دو چیز است یکی آنکه واو و یا درین امثله زاید اند برای الحاق بجعفر و درهم و بحذف و اگر اعلال در انها راه بیابد غرض الحاق فوت میشود بلی اگر حرف زاید برای الحاق در آخر کلمه بوده باشد چون یا در معزی درینصورت اعلال ان جایز است و از ینجهت در معزی تجویز نموده اند حذف یا را و تکلم بمعزیٌ با تنوین و قلب ان را بالف و تکلم بمعزی بالف مقصوره باعتبار انکه حرف آخر غالبا محل تغیر است دوم انکه ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد در صورتی اعلال حرف علت متحرک لازم است که ما قبل در حکم متحرک بوده باشد یعنی سکون لازم ان حرف بوده باشد و درین امثله سکون ما قبل حرف علت لازم است و چون مص فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق قلب انها بالف بیان مینماید اعلال انها را بعنوان قلب همزه باین قول که

که انقلابان بهمزه فی نحو قایم و بایع المعتل فعله بخلاف عاور و این جمله معطوفست
بر قول مصنف و انقلابان الفا یعنی واو و یا در اسم فاعل معتل العین منقلب میشوند
وجوبا بهمزه بشرط آنکه در فعلش اعلال راه یافته باشد چون قایم و بایع بخلاف آنکه
فعلش معتل نبوده باشد که در آن صورت اسم فاعل نیز حروف علت بحال خود
میماند چون عاور که قلب واو آن بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه واو در عور اعلال نیافته
چنانکه گذشت و چون بنا بر این قاعده لازم بود که در اسم فاعل از شاک شایک گفته
شود بهمزه و طریق دیگر جایز نباشد و در آن دو نحو دیگر اعلال بحور شده یکی شاک بر وزن
قاض که در اصل شاوک بوده واو منقلب بیا و قلب مکانی شده یعنی عین بجای
لام و لام بجای عین آمده شاکی شده و ضمه از یا بعلت التقای ساکنین افتاده
شاک حاصل شده مانند قاض دوم شاک بضم کاف بخلاف عین الفعل مصنف جواب
بجواب این اشاره نمود باین قول که و نحو شاک و شاک شاذ یعنی این دو
طریق خلاف قیاس و نادرست و شایع در اعلال آن طریقه اولی نحو جاء
قولان قال الخلیل مقلوب کالشاکی علی القیاس و در مثل جاء که اسم فاعلست
از جاء خلیل را عقیده آنست که قلب مکانی شده چون شاک یعنی در اصل
جایئ بوده بتقدیم یا بر همزه بسبب قلب مکانی جائی شده بتقدیم همزه بر یا و
بسبب حذف ضمه یا و حذف یا جاء بعمل آمده و بنا بر این قول اعلال جاء
مشتمل خواهد بود بر مخالفت قیاس باعتبار استعمال بر قلب مکانی و بعضی گفته

ان کا

که اعلال جاء موافق قیاس است و در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه و
یا بنا بر قاعده مذکوره منقلب بهمزه شده و جائی بود و همزه بعمل آمده چون
اجتماع دو همزه موجب ثقل بود همزه ثانیه که لام الفعل است منقلب بیا
شده و ضمه از یا بعلت ثقل و یا بعلت التقای ساکنین افتاده جائی شده
از قبیل قاض و مرد دار مثل جاء بر اسم فاعلی است که فعل او معتل العین و
مهموز اللام بوده باشد و فی نحو اوایل و بجالع حماء و قماحیه بعد الف باب
مساجد و قبلها دو واو و یای بخلاف عواود و طواویس این جمله مخطوط
بران مقال نیست که فی نحو قائم و بایع یعنی واجب است قلب واو و یای عین الفعل
بهمزه در مثل اوایل و بوایع یعنی در هر کلمه که بر وزن مساجد باشد و واو
و یا دران بعد از الف مساجد واقع باشد و پیش از آن الف نیز حرف علت
بوده باشد خواه این دو حرف علت هر دو واو بوده باشند چون اوایل
در جمع اول که در اصل اواول بوده و خواه هر دو یا بوده باشند چون ضیایر
در جمع خیر و خواه ماقبل الف واو و مابعدش یا بوده باشد چون بوایع یا
بر عکس چون سیایق در جمع سیقه بصیغه سین بی نقطه و کسر یای دو نقطه از
زیر مشدده و فتح قاف و ها و آن چهارپایی را گویند که دشمن پیش کنند
انها را دیر زدی ببرد و آن در اصل سیاوق بوده و عقب وجوب
این قلب نیست که حروف این وزن صیغه منتهی الجموع و ثقیل است و اجتماع

دو حرف علت نیز موجب ثقل است هر چند که الف فاصل بوده باشند
باعتبار آنکه الف در حکم معدوم است و حرف علتی که بعد از الف است
نزدیک بآخر کلمه است از این جهة همزه باید نمود بخلاف باب عواویر و طواویس
که در آن نیز اگر چه اجتماع دو حرف علتی که میان آنها الف است واقع است
و آن نیز صیغه منتهی الجموع است و بثقیل باب اثقل است لیکن چون حرف
علتی که بعد از الف است از آخر کلمه دور است از این جهة این اعلال در آن
جاری نشده و ازین قاعده معلوم میشود که ضیاون بر وزن مساجد
در جمع ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یای دو نقطه از زیر و واو و نون
که نام گربه نر است مخالف قیاس است و قیاس ضیائن بهمزه است چنانکه
مصنف باین معنی اشاره نموده باین قول که و ضیاون شاذ بدانکه آنچه مذکور شد
موافق مذهب جمهور است و اخفش را عقیده آنست که وجوب قلب حرف
علت که بعد از الف بر دو واو بوده باشد و در آن سه قسم دیگر این
قلب را تجویز نموده و استدلال نموده برین مطلب بدو دلیل یکی نقلی
چه ضیاون در جمع ضیون مسموع است و دیگری عقلی چه اجتماع دو واو
در نهایت ثقل و محتاج است باعلال بخلاف اجتماع دو یا یا واو که در ثقل
بمرتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد و از دلیل اول او جواب باین روش
گفته شده که ضیاون شاذ است بدلیل آنکه مازنی از اصمعی پرسید که جمع تکسیر

علل لها